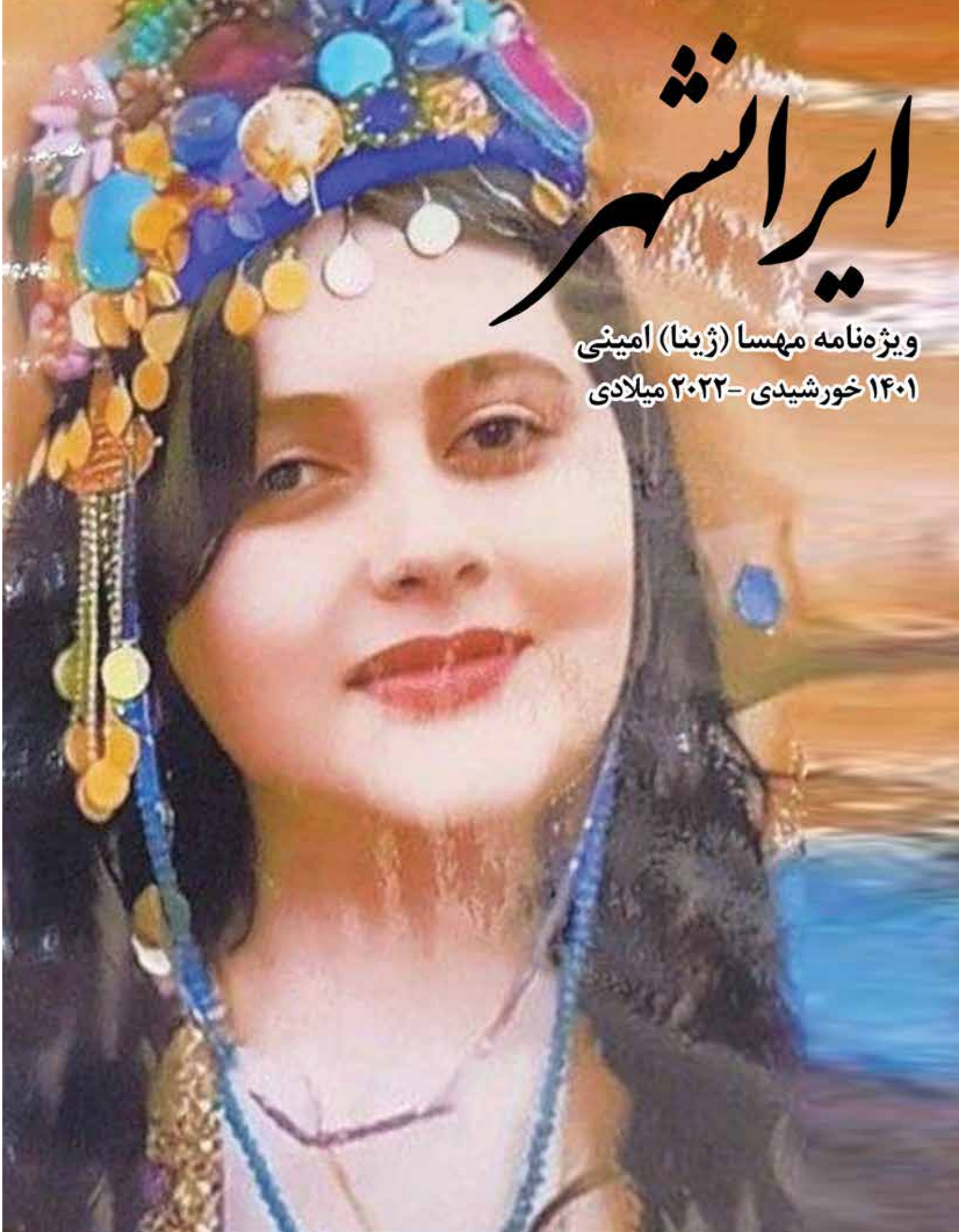
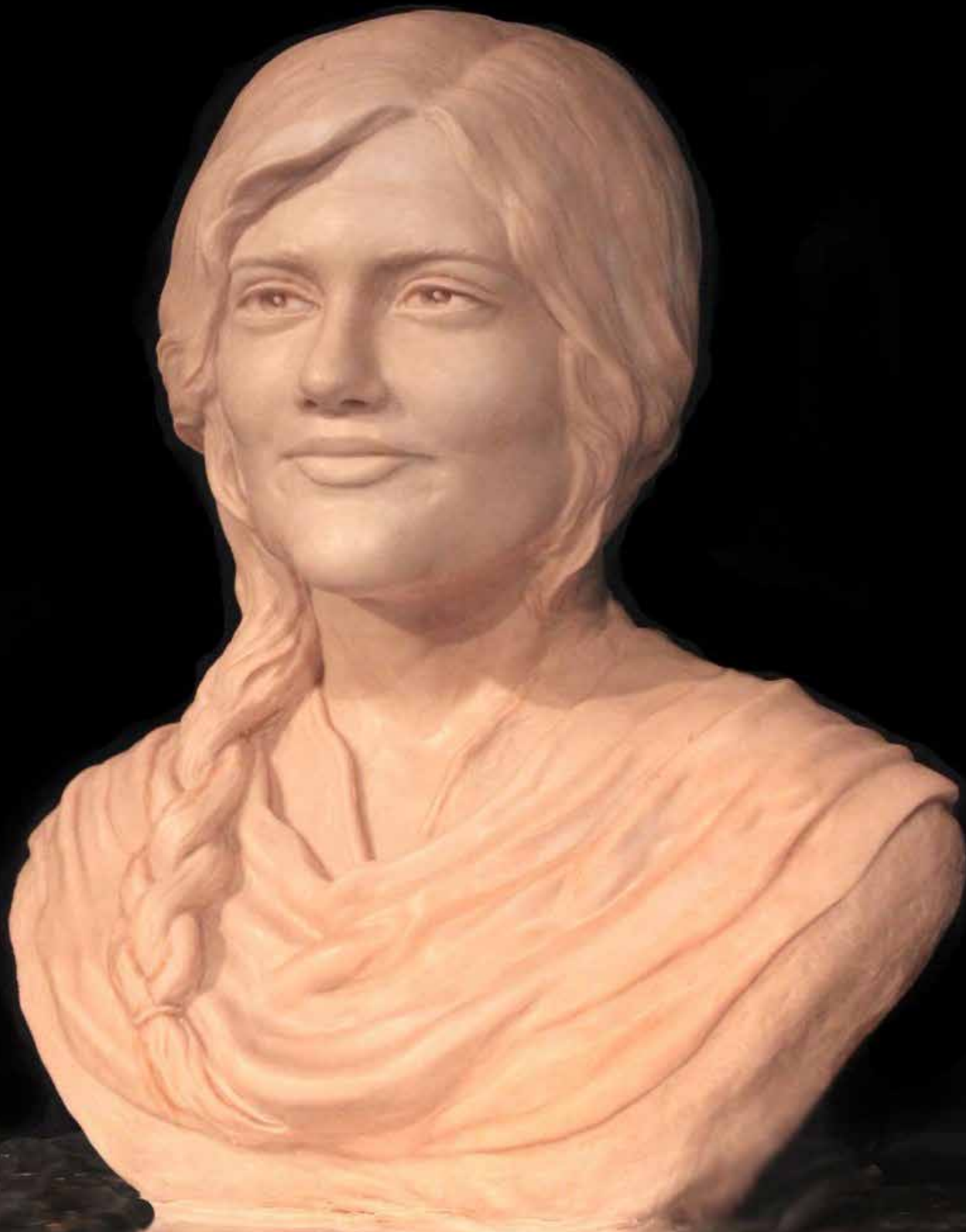


ایران‌شهر

ویژه‌نامه مهسا (ژینا) امینی
۱۴۰۱ خورشیدی - ۲۰۲۲ میلادی





فرشته آزادی

مجسمه ساز آمریکایی پائولا اسلیتر مجسمه مهسا امینی را ساخته است. در حال حاضر از جنس گچ و بزودی آن را از جنس برنز خواهد ساخت.

Mahsa Amini: Angel of Liberty
Created by Internationally Renowned Sculptor Paula Slater

MAHSA

We stand by you



ایران شهر

TM

IRANSHAHR News Agency

ایران شهرTM خبرگزاری

IRANSHAHR Weekly Paper

ایران شهرTM نشریه هفتگی

IRANSHAHR Cultural Magazine

ایران شهرTM نشریه فرهنگی

IRANSHAHR Magazine
Is published by Ketab Corporation

سردبیر: پیرایه شبان
بنیانگذار و مدیر مسئول: بیژن خلیلی
زیر نظر شورای نویسندگان
صفحه آرائی و گرافیک: رساباقر
ناشر: شرکت کتاب - کالیفرنیا

KETAB Corporation

818.908.0808

800.908.0808

Fax: 818.908.1457

www.Eiranshahr.com

ketab1@ketab.com

این ویژه نامه ایران شهر پیشکش می شود به...

پویندگان راه آزادی در ایران
کسانی که در این راه به جاودانگی پیوستند
حامیان ایرانی خارج از کشور
همه پشتیبانان راستین غیر ایرانی

فهرست مندرجات

- با درود به شما - پیرایه شبان ۴
- زنان ایران - محسن رنالی ۶
- گفتگوی شهبانو فرح پهلوی با تلویزیون ایران اینترنشنال ۷
- پیام شیرین عبادی ۷
- پیام آنی ارنو، نویسنده فرانسوی، جایزه نوبل ادبیات ۷
- پیام به پهلوانان گود زورخانه ها - هما سرشار ۸
- واکنش گلشیفته فراهانی و اصغر فرهادی ۱۰
- بیانیه کیهان کلهر در ارتباط با جنبش ایران ۱۱
- واکنش های علی کریمی علی دایی ۱۲
- نقش «جنبش خانه» - پیرایه شبان ۱۳
- شوخی با مرگ - میم - الف ۱۵
- ما نمرده بودیم مهسا ۱۶
- بلا چاو (Bella Ciao) یک ترانه ایتالیایی ۱۷
- آیین گیسو بُران ۱۸
- من انسانم - عرفان نظر آهاری ۱۹
- درس ها و ترس های یک مرگ - صلاح الدین خدیو ۲۰
- پایداری زنان ایرانی - پیرایه شبان ۲۱
- لغو مصاحبه ابراهیم رئیسی با کریستین امانپور ۲۱
- دیکتاتوری، دستاورد توده های دیکتاتور دکتر محسن رنالی ۲۲
- به دخترم مهسا ... - پیرایه شبان ۲۳
- در این سیاه بازی حجاب و بی حجابی و ... که راه انداختن ۲۵
- نظام های توتالیتر در سه فاز - هانا آرنست ۲۶
- تو شعر می نویسی و من امضای کنم - آرش افشار ۲۷
- صدای آزادی خاموش نمی شود تکثیر می شود - شروین حاجی پور ۲۸
- شعر زنان و دختران عرفان نظر آهاری ۲۹
- پشتیبانی بانوان کرد از جنبش زنان ایران ۲۹
- «زن، زندگی، آزادی» و صد میلیون مهسا - ماندانا زندیان ۳۰
- جهان را که آفرید - احمد شاملو ۳۱
- پیام محمد عمرانی به جوانان مبارز ایران ۳۲
- حمایت آنجلینا جولی از زنان معترض ایرانی ۳۲
- از شما بیزاریم! - مجتبی نجفی ۳۳
- اسلاوی ژیک: از مردم ایران بیاموزیم ۳۴
- پیام پردیس ثابتی دانشمند ایرانی ۳۶
- قتل های ناموسی در ایران ۳۷
- شعر - رویا زرین ۳۸
- سرکوب مردم ایران را متوقف کنید! ۳۹
- « شرط تحقق دموکراسی » کارل پوپر ۴۲
- شعر بهرام بیضایی در پی رخدادهای پس از مرگ مهسا امینی ۴۴
- ترجمه آزاد از شعر روپی کاتور شاعر هندی - کانادایی ۴۵
- همبستگی ژولیت بینوش با معترضان ایرانی ۴۵
- زنانی که با گرگ ها می دوند - شبم سمعی ۴۶
- روزی که چادر زوری نیست - مجید نفیسی ۴۹
- فردا اول خلقت است - محسن رنالی ۵۱ - ۵۰
- آخرین تار موی - محسن رنالی ۵۲ - ۵۳
- به موی زنان، سیر بنگرید! - دکتر صدیقه وسمقی ۵۳
- تغییر سوال معجزه می کند - ادموند هوسرل ۵۵ - ۵۶
- سرکوب مردم ایران را متوقف کنید ۵۷
- زمان و انتظار و قدرت زمان حال - اکهارت تولی ۵۸
- ترانه ای برای دعوت به هم صدایی ۵۸
- برای بقای خود، ملت را از تجزیه ایران می ترساند پیرایه شبان ۶۱ - ۶۰
- پشتیبانی بانوان ترکیه از جنبش ایرانیان ۶۲
- واکنش روانپزشک به روان پریش جلوه دادن دانشجویان ۶۳
- سلف سرویس دانشگاه شریف ۶۳
- باتوم، برای حفظ اسلام! - رحیم قمیشی ۶۴
- سلاح امید - نرگس صرافیان طوفان ۶۵
- من با چشم های خودم دیدم! رحیم قمیشی ۶۶

و تکه تکه شدن
راز آن وجود متحدی بود
که از حقیرترین ذره هایش
آفتاب به دنیا آمد
فروغ



پیرایه شبان

با درود به شما

در سالیان اخیر، بخشی از مردم دادخواه و معترض ایران توسط این رژیم تصاحب گر، به خروج از ایران رانده شده است... «هر کسی اعتقاد نداره جمع کنه از ایران بره.» وما رفتیم و رفتند. نه به دستور آنان. نه به منظور دل کندن از ایران... بلکه برای نگهداری نهال عشقی با شکوه از ایران «که از باد و بارانش ناید گزند.» تا به حکم ضرورت تاریخی، این گنجینه عظیم فرهنگی را با همه محدودیت ها و رنج ها در سر زمینی دیگر به امانت نگه دارند. رنجی بس عظیم به دور از ریشه ها!

اما در این میان، دلمشغولی این رژیم در تماشای افق های دور دست، و صدور و فتح جاودانگی سیاست های اسلام سیاسی اش سبب شد که از دیدن فردای نزدیک خود و رویارویی این لحظه تاریخی با مردم دردمند ایران غافل شود. او چون ناریسیس (خودشیفته)، دلباخته تصویر زهد آرمانی خود شد و ازدیدن واقعیت رنج جانکاهی که به چند نسل از ملت ایران تحمیل کرده، دوری گزید. و ندانست که با به دنیا آمدن فرزندان مهاجران دلسوخته چه لشکر عظیمی برای رهایی ایران به وجود خواهد آمد. فرزندان که خون «ایران مادر» در رگهایشان جاری است. جوانانی که در دنیای نسبتا آزاد پرورش یافته، شاهد مظلومیت، از خودگذشتگی و تلاش بی وقفه والدین خود در فرهنگ ناآشنای میزبان بوده و حال، همین جوانان، آراسته به زبان قانون و دموکراسی، آزادی ایران را مطالبه می کنند!

در این سالیان، رژیم جمهوری اسلامی برای ساختن آرمانشهر خود با تیغ سانسور به جان هنر و ادبیات افتاد.

جنبش اخیر ایرانیان به ویژه جوانان و نوجوانان، سرکوب و کشتار بیرحمانه آنان توسط ماموران جمهوری اسلامی ایران، جهان را سخت متاثر و حیرت زده کرده است. در رویدادهای اخیر، رهبر، سران و گروه های انتظامی این رژیم به جای بررسی و عذر خواهی از چگونگی دستگیری و کشته شدن مهسا امینی و پاسخ به مطالبات بر حق ایرانیان، مانند همیشه به دستگیری و کشتار آنان پرداخته اند.

به منظور پشتیبانی از ملت ایران، این ویژه نامه از نشریه ایرانشهرمانند همیشه بصورت آنلاین و این بار بر روی کاغذ هم منتشر می شود.

ایرانیان خارج از کشور و تعداد کثیری از غیر ایرانیان، سلبریتی ها، هنرمندان، نویسندگان، ورزش کاران، بازرگانان، دانشمندان، سیاستمداران ... نیز در اقصی نقاط جهان با راه اندازی تظاهرات گسترده و پی در پی به این جنبش پیوسته و با ارسال پیام و یا حضورا اعلام همبستگی کرده اند.

همگان، صدای آزادی را فریاد می زنند...

در میان تظاهر کنندگان در کشورهای مختلف، حضور نسل جوان ایرانی - که در خارج از ایران به دنیا آمده - برای همراهی با جوانان داخل کشور نیز بسیار چشمگیر است. نسلی که یاد «ایران مادر» را با وفاداری به ارزش هایش در اعماق وجود خود حفظ کرده است.

آگاهی هر چند در بند، خود را بیدار نگه داشته اند.

بسیار دردناک و خشم برانگیز است زمانی که مشاهده می کنید که این رژیم چگونه تلاش می کند که حتی پشتیبانی ایرانیان خارج را از مردم فقیر زده و مصیبت دیده داخل ایران دریغ و آن ها را هر چه بیشتر ایزوله و تنها بنماید. خشمی که صدای آن به فراسوی کهکشان ها می رود و «روح جهانی» را به همصدایی فرا می خواند!

ما در مجموع انسان هایی جهانی شده ایم. ما از درد هر انسانی حتی در دور افتاده ترین نقاط دنیا بلا فاصله با خبر و با او همدرد می شویم. ما وارد عصر جدیدی شده ایم و حکومت ها نیز ناگزیرند که دیدگاه های خود را متحول کنند. در عصر حاضر، ملت ها حق مشارکت در تدوین و اجرای قوانین و سازندگی را خواهانند. و سیاست های خودکامه و یک سویه نگر را دیگر تاب نمی آورند.

ملت ها با وجود همه اختلاف سلیقه ها و کثرت و پراکندگی، دولت متحد مجازی را از طریق شبکه های اینترنتی تشکیل داده اند که بسیار نیرومند است. و دولت های بیرونی و نظام های جهانی را به سازگاری، هم زیستی مسالمت آمیز، حفظ محیط زیست، برابری انسان ها... دعوت و گاه، وادار می کند. ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست. ملت ایران به مراتب پیشرو تر از این حکومت واپس گرا است. در جوامع دموکراتیک، زنان محجبه برای حق آزادی زنان بی حجاب مبارزه می کنند و بالعکس. این دو در تقابل و در تضاد نیستند. و این دقیقاً یکی از مطالبات زنان آگاه ایران است: حق آزادی پوشش اختیاری. و این آغاز سفر قهرمانی دیگری برای سازندگی ایران است.

ملت ایران نیاز به نوازش روح، به همدلی و التیام زخم هایش دارد. به تنفس هوای آزادی!

و آزادی در نهایت پیروز است. زیرا آزادی فرزند عشق است. و بدون عشق به آزادی، انسان نخواهد بود.

با قمه ی «پاکسازی» اش بی رحمانه به تصفیه بسیاری از افراد و اقشار جامعه پرداخت. خوب ترین فرزندان ایران را به زندان و جوخه های اعدام سپرد. و حجاب اجباری را برای نمایش و تحکیم نظامش به زنان ایران تحمیل کرد. با این وجود، به دلیل ایجاد در هم تنیدگی شبکه های عنکبوتی در بین سران چپاول گرش، حال حتی بطور صوری هم قادر به پاکسازی خود نیست. در هرج و مرج اقتصادی و مالی که ایجاد کرده، خود از سهم مردم می رباید و رد پای بر جا نمی گذارد. مرفه زندگی می کند ولی برای مردم با تحمیل بهشت اجباری و خیالی، عملاً جهنم زمینی ایجاد می کند. و دادخواهی مردم را به دلیل عدم تفکر دموکراتیک و فقدان مدیریت با سرکوب و کشتار پاسخ می دهد. فریاد آزادی خواهی آنان را ناچیز می شمارد و آن را نتیجه تحریک دشمنان خارجی قلمداد می کند. در حالیکه خود او با بزرگترین دشمنان ایران که سابقه تعدی و دست درازی به خاک و ثروت ایران را داشته و دارند، دوستی می کند. و این در حالیست که به مردم ایران دوست که برای اصلاحات به او پیشنهاد می دهند، هیچ گونه اهمیتی نمی دهد.

احساس مردم داخل ایران در این سالیان همواره این بوده که توسط گروهی متجاوز، ربوده شده و در بند گرفتار شده اند. زمانی که فردی ربوده می شود گاه از شدت وحشت، نسبت به فرد رباینده، احساس مثبت پیدا می کند و رفتار او را توجیه می کند تا از میزان ترس خود بکاهد. این سیستم دفاعی ذهن در روانشناسی سندرم استاک هولم نام دارد. و در واقع فرد از ترس گرگ به گرگ پناه می برد. زمانی که مخفیگاه رباینده، شناسایی و فرد اسیر که دچار این سندرم شده، آزاد می شود تا مدتی همچنان در انکار باقی می ماند. و نسبت به فرد رباینده علیرغم همه تجاوز و شکنجه ها، احساس مثبت دارد. مردم یک کشور نیز بر اثر تجربه ستم های وارده از سوی حکومت گران مستبد (حتی با مشاهده شکنجه دیگران) دچار تراما شده و می توانند رفته رفته دچار نوعی رخوت و سندرم استاک هولم و یا سرسپرده به آن حکومت شوند. با این وجود اکثریت مردم ایران با سلاح

زنان ایران

محسن رنایی

عرصه زایمان اجتماعی بود که نتیجه‌ای جز درهم‌ریزی ساختارها و بی‌ثباتی فرایندها و ایجاد هزینه‌های سنگین برای نسل‌های بعد نداشت. اما زنان، انقلاب نمی‌کنند، شورش نمی‌کنند؛ آنها وقتی اعتراض می‌کنند چیزی را نمی‌شکنند و جایی را آتش نمی‌زنند؛ آنان با پایداری آرام و پافشاری پیوسته، تحول را هم به ما مردان و هم به حکومت سنتی مردسالار تحمیل خواهند کرد. سلاح زنان از جنسی دیگر است، از جنس سکوت است، از جنس مقاومت آرام است، از جنس پایداری بی‌خشونت است، از جنس نافرمانی مدنی است، از جنس دختری است که عربده نمی‌کشد، فقط روسری‌اش را بر چوبی می‌کند و گوشه‌ای می‌ایستد، ساکت و آرام؛ حتی وقتی مردان حاکم او را کتک می‌زنند خشمگین نمی‌شود و چیزی را نمی‌شکنند، او فقط مقاومت می‌کند و صبر می‌کند تا کم‌کم افق‌ها گشوده شود. هیچ قدرتی در برابر این «مقاومت خاموش» دوام نمی‌آورد:

سکوت می‌کنم و عشق در دلم جاری است

که این شگفت‌ترین نوع خویشتن‌داری است

قرن آینده در ایران از آن زنان است. سلام بر قرن پانزدهم، سلام بر زنان. آنان به خوبی می‌دانند که چگونه تحولات قرن آینده را رهبری کنند بدون آن‌که خونی از دماغی بریزد و حلقوم‌ها به زنده‌باد مرده‌بادی آلوده شود.

آب زنید راه را همین که نگار می‌رسد

مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد



اما یک نقطه امید بزرگ در بستر جامعه وجود دارد که دارد روز به روز پررنگ‌تر می‌شود. برای آینده ایران اگر امیدی به تحول عقلانی و اخلاقی باشد، تنها و تنها از سوی زنان است. زنان این عصر گام‌به‌گام دارند اعتماد به نفسی که در طول تاریخ از آنان ستانده شده بود را باز می‌یابند و حقوق پایمال شده خودشان توسط مردان و حکومت‌های طول تاریخ ایران را باز می‌ستانند. وقتی به نام زنانی چون صدیقه و سمقی، نسرین ستوده، نرگس محمدی، آتنا دائمی، بهاره هدایت، ژیلای بنی‌یعقوب، رایحه مظفریان، سپیده قلیان و ده‌ها نام دیگری از شیرزنان روشنفکر یا کنشگر مدنی برمی‌خورم احساس غرور می‌کنم، از جای برمی‌خیزم و به احترامشان تعظیم می‌کنم. به گمان من اکنون رهبری توسعه و بار رنج زایمان اجتماعی این دوره تاریخی‌مان را زنان بر دوش می‌کشند و من دلم قرص است که زنان بهتر از مردان این گذار را محقق می‌کنند. به گمانم اکنون حتی زمان مهاجرت ما مردان از عرصه روشنفکری نیز فرارسیده است. ما باید جای خود را به زنان کنشگر واگذار کنیم. زنانی که مقاله نمی‌نویسند و سخنرانی نمی‌کنند، فقط عمل می‌کنند. جامعه در حال زایمان است. زایمانی که دیر یا زود به تولدی تازه می‌انجامد، و هیچ قدرتی هم توان جلوگیری از آن را ندارد. حکومت نیز ناتوان‌تر از آن است که بتواند مانع این زایمان شود. حادثه اهواز و سر بریده‌ی مونا حیدری نماد آغاز این زایمان است. جنایتی که شوهر مونا انجام داد، نوعی خودکشی بود، خودکشی هویتی؛ خودکشی در اوج استیصال و در نقطه پایان اقتدار. اکنون حکومت در برابر جامعه درست در نقطه‌ای ایستاده است که شوهر مونا پیش از جنایت ایستاده بود. نقطه‌ای که هر دو سوی آن برای او باخت است. مگر آن که چشم‌هایش را بشوید و جور دیگر ببیند.

ما مردان مدعی، این بار باید بگذاریم این زایمان، بی‌تنش و در آرامش رخ دهد. دستکم ما عامل شروع یک جنایت دیگر از نوع انقلاب، در تاریخ ایران نباشیم. ما مردان هرگاه وارد زایمان‌های اجتماعی شده‌ایم فقط آشوب کرده‌ایم و خسارت آفریده‌ایم. انقلاب مشروطیت، نهضت ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی حاصل ورود مردان به

پیام شیرین عبادی



شیرین عبادی حقوقدان و برنده جایزه نوبل اخیرا در یک پیام ویدیویی خطاب به ملت ایران گفت که این روزها فرزندان و نوه هایشان علیه حکومت ستمگر مبارزه می کنند، دستگیر و کشته می شوند. او از آنان خواست که به یاری جوانان بیایند. و با کشیدن پول های خود از بانک و نپرداختن قبض آب .. برق .. این حکومت ستمگر را به زانو در بیاورند

گفتگوی شهبانو فرح پهلوی با تلویزیون ایران اینترنشنال



آنی ارنو، نویسنده فرانسوی، جایزه نوبل ادبیات: زنان ایرانی باید برای از میان برداشتن محدودیت های خود بجنگند



به نقل از رادیو فردا: آنی ارنو، نویسنده فرانسوی، جایزه نوبل ادبیات امسال را از آن خود کرد. اولین رمان او حدود ۵۰ سال پیش منتشر شد، اما پس از انتشار رمان «سال ها» در سال ۲۰۰۸ میلادی بود که به شهرت جهانی دست یافت. آکادمی سوئد درباره این

نویسنده ۸۲ ساله گفت: «زبان او در نوشته هایش مانند چاقویی است که پرده های تخیل را می شکافد». خانم ارنو همچنین در بخشی از صحبت هایش در نشست خبری، به اعتراض های مردمی بعد از کشته شدن مهسا امینی در ایران اشاره کرد و گفت که زنان باید برای از میان برداشتن محدودیت های خود بجنگند.

شهبانو فرح پهلوی در گفتگویی که اخیرا با تلویزیون ایران اینترنشنال انجام داد خطاب به گروه های سرکوب گر انتظامی ایران اظهار کرد:

هر روز که می گذرد با نهایت تاسف و اندوه شاهد رفتار بی رحمانه و غیرانسانی عوامل رژیم با جوانان کشورمان هستیم. امروز مردم ایران، زن و مرد، پیر و جوان، دانشجو و دانش آموز از هر گوشه ایران و با گرایش های متفاوت برای از میان برداشتن ظلم به پا خاسته اند. مردم معترض هموطنان شما هستند. دختران، پسران، مادران و پدران شما هستند. به آن ها ظلم نکنید. به آن ها بیوندید و احترامی را که در دنیا داشتید، دوباره به دست بیاورید.

من دوباره به عنوان یک مادر از شما نیروهای انتظامی، ارتش، سپاه، بسیج و لباس شخصی ها می خواهم که در ضمیر ذهنی خود خواهران و برادرانتان، پدران و مادرانتان را در مقابل خود ببینید و اجازه ندهید سردمداران نظام برای گریز از خشم ملت، شما را ابزار سرکوب مردم کنند.

شما هم از این ملت هستید پس با این ملت باشید.»



هما سرشار

پیام به پهلوانان گود زور خانه ها

ولی این پسرای که امروز کف خیابون و کنار دخترا هستن، دیگه اون بچه سوسولای سانتیمانتال و ترسو نیستن! اینا شیردلن/ و دارن کاری میکنن که باید وظیفه امثال شما باشه! یعنی در کنار گردآفریدای امروز موندن و حرمتشونو دارن تا اونا بتونن مطالبات خودشونو فریاد بزنن. این پسرا نه بازوی کلفت شما رو دارن نه سینه ستبرتونو. در غیبت شما لوطیای گردن کش و زورمند - که کلام اول و آخرتون غیرت و ناموس پرستیه - اینا با دست خالی ولی دریادل، بی تجربه ولی جیگرددار، خودجوش ولی با وجود و هدفمند، رهبری زنا و دخترای بالنده ایرانو پذیرفتن و برای این کارم نه از کسی باج میگیرن، نه به کسی باج میدن و نه از میدون در میرن.

خیلی شرم آورده که در میون شما جوونمردا، یه گروه انقدر ترسو از آب دراومدن که تو پستوها قایم شدن. تازه بدتر از اون، گروه دیگری هستن که به بیراهه رفتن و با تحریک یه مشقت آخوند بی وطن به خدمت رژیم ضد زن جمهوری اسلامی دراومدن تا همین عمامه به سرا از اونا برای هدف پلیدشون بهره برداری کنن و بعدم مث قاب دستمال مصرف شده، دورشون بندازن. البته این که تازگی نداره! تو حافظه تاریخی ما ایرانیا ثبت و ضبطه که تاجدارا و عمامه دارا همیشه از شماها به نفع خودشون سود بردن تا براشون زورگیری، باج گیری، حق گیری و تیغ زنی کنین و ولیمه هم بگیرین.

ولی یه هشدار: این تو بمیری از اون تو بمیریا نیس: شما باستانی کارا و لوطیا، این دین بزرگو به ملت ایران دارین که امروز جای درست تاریخ و ایسین - یعنی کنار آزادیخواهان.

یه سوال از باستانی کارا و گودنشینای زورخونه ها دارم؛ پیروان مرام پهلوونی و مردونگی؛ بازمانده های نسل عیاران و لوطیان؛ سرسپرده های پوریای ولی - یعنی جنگنده های غیرتمند و مدافعان بیداردل. مردان جوادیه، خزانه، فلاح، بریانک، فرح آباد، نظام آباد، سرسیل، دروازه غار، ۱۳ آبان، بی سیم، نیرو هوایی، شوش، راه آهن، نازی آباد و بقیه محلات. آیا شما فقط برای کلفت کردن گردن و بازو و ستبر کردن سینه به زورخونه رفتین؟ شما که بار یک مسئولیت سنگین تاریخی رو از زمان یعقوب لیث تا امروز به دوش کشیدین؟ شما که خودتونو برای مبارزه و مقابله با دشمن ایران و ایرانی آماده کردین تا سرزمین جهان پهلوانانی از رستم و سیاوش گرفته تا تختی و نوید افکاری، وریا غفوری و علی کریمی و علی دایی و بقیه سرفراز بمونه؟ کجا هستین شما؟ چرا غایبین؟ چرا سکوت کردین؟ اونم در مقابل این همه جنایات هولناک رژیم؟

شما پهلوونارو کف خیابون برای حمایت از مردم نمی بینیم. در عوض تا بخواین پهلون پنبه هایی رو می بینیم که - با لباس شخصی و مسلح - وحشیونه به جون جوونا و نوجوونایی افتادن که با دست خالی به میدون مبارزه اومدن. ننگ بر اونا!

همه ما تو محله هامون مردای قوی هیکی داشتیم که به حکم زور بازو و مرام پهلوونی، حافظ حریم زنا و دخترای محل بودن تا هیچ غریبه ای - یا بقول خودشون - نامحرمی بدون رخصت اونا اجازه حضور تو محلو پیدا نکنه. البته در مقابل این منش، مورد قبول ساکنان محلم بودن و مشتلقم میگرفتن. یادمونم هس که این پرچمدارا و نوچه هاشون چطور پیسری رو - که برای خاطر دختری به محلمون میومد - میگرفتن و با پس گردنی و لگد ردش میکردن.



این رژیم کودک‌کش و زن‌ستیز شدین تا جوونای برومند ایران زمین رو کاردی کنین یا بکشین، بدونین که این نامردان حتی امروزم که براشون خوش خدمتی می‌کنین، شما رو اراذل و اوباش و اشرار و سابقه‌دار و مجرم میخونن و دیر یا زود برای منافعشون سرتونو تو زندون یا نقطه‌ای نامعلوم زیر آب خواهند کرد. و اگه هنوز گوشتون به هیچکدام از این حرف‌ها بدهکار نیست، از بچه‌های کف خیابون بشنوبین که فریاد می‌زنن: بچرخ تا بچرخیم.

دارم صدای مرشد با مرام زورخونه‌رو میشنوم که میخونه:
چو فردا برآید بلند آفتاب / من و گرز و میدان افراسیاب
چنانش بکوبیم به گرز گران / که پولاد کوبند آهنگران

امین آقا فرزانه، شما که بزرگ همه اینا هستین، خوب می‌دونین چی دارم میگم. شما جواب ما رو بدین: کجا وایسادی؟ فقط یک کلام.

سواری دادن به آخوند و بازیچه دست این جماعت حقه‌باز شدن کافیه. زمان بیداری وجدانایی رسیده که سالهاس به خواب رفتن.

این باطومی که به شماها دادن تا دخترا و پسرای دسته‌گل مارو این طوری وحشیونه بزنین، میل زورخونه نیس و هیچوقت نخواهد بود. این قل و زنجیری که به بدن نورچشمای ما میندازین کباده زورخونه نیس و هیچوقت نخواهد بود. اون دختر و زنی که به حقش تعرض می‌کنین، دشمن شما و ایران و ایرانی نیس، کاوه ایرانه! خود ایرانه! در مقابل چشمای وحشت‌زده همه ما به کرامت -یا بقول خودتون ناموس زنا و دخترا تجاوز میشه. خلیا ساکت نشستن و خلیای دیگه بجای اینکه به آخوندا ضرب شصت نشون بدن، در نهایت بی‌غیرتی، زیر پوشش لباس شخصی براشون خوش‌رقصی می‌کنن.

شما لوطیا که در تمام شهرها و دهات و محلات ایران هستین و شما پرچمدارایی که صدها نوچه و پیش‌خیز گوش به فرمون دارین، اگه یه کلام بهشون بگین که از شخصی پوشی خودشون برائت کنن و کف خیابون به مردم بییوندن، شک نکنین که برای خودتون و تمام دار و دسته‌تون نام نیک خریدین. مردم ایرانم این حرکت شما رو فراموش نخواهن کرد. اگه در گذشته گردن کلفت یه محل بودین، امروز وقتشه که در برابر این رژیم سفاک و رهبر و دولت نامردش وایسین و گردن‌فراز یه ملت بشین.

پس وجداناً بگین کجا وایسادی؟ برای یه بارم که شده تکلیف ما ملتو روشن کنین:

اگه پیرو مرام پهلوانی و دنباله‌رو مرشدتون پوریای ولی هستین که سرکشی در برابر زور، نادرستی، ناحقی و ستمگریه/ و سرسپردگی به حقانیت و شرافت و مردونگی، پس جاتون کف خیابونه و کنار مردم.

اما اگه گنده‌لاتی هستین که لباس شخصی پوشیدین، اجیر

واکنش گلشیفته فراهانی و اصغر فرهادی به جنبش مردم ایران



گلشیفته فراهانی، در استوری اینستاگرامش به انگلیسی در واکنش به پیام اصغر فرهادی برای مهسا امینی نوشت: بلاخره برنده بزرگ اسکار به یکی از هزاران فاجعه ای که در ایران رخ می‌دهد واکنش نشان داد. سرزمینی که وی فیلم‌هایش را در آن می‌سازد و بابتش جایزه اسکار می‌گیرد! اکنون یکی از معدود دفعاتی است که باید تقدیر کرد و به خاطر سپرد.

اصغر فرهادی در پست اینستاگرامی اش نوشت: مهسا، دختر عزیزم، مسافر شهر خفتگان. گمان دارم پیش از سفر، گوشه دل پاک و پر رؤیایت یا گوشه ای در دفترچه یادداشتت نوشته بودی که به تهران خواهی رفت و شاید لابه لای کارهای روزمره ات به جاهای دیدنی هم سری خواهی زد. این بود دیدنی های این شهر، همین و نه بیش. از دیروز که خبر تو را خوانده ام بیقرارم. بیزارم، این بار از خودم. تو روی تختی در بیمارستان خوابیده ای اما از همه بیدارتری و ما همه در اغماء.

ما خودمان را به خواب زده ایم در برابر این ظلم بی پایان. ما شریک این جنایتیم.



آزادی را نمی‌توان از کسی گرفت

یانگ بلاد موزیسین انگلیسی چقدر قشنگ می‌گه: من از آدم‌ها راجع به مذهب شون سوال نمی‌کنم. اما برای حق بیان و آزادی شون می‌جنگم. با اشاره به مهسا امینی می‌گه: یه دختر در ایران به خاطر مسله حجاب کشته شده و من خیلی دلخور و خشمگین هستم. من برای آزادی زنان ایرانی می‌جنگم. هر فردی حق آزادی خودش رو داره که فقط و فقط به اون فرد متعلق است و کسی نمی‌تونه اونو ازش بگیره.

حمایت دانشگاهیان و پژوهشگران سرتاسر جهان از اعتراضات سراسری:

ما به مبارزه مردم ایران برای عدالت و آزادی متعهدیم

بیش از هزار پژوهشگر و دانشگاهی از سرتاسر جهان خواهان پایان یافتن «خشونت دولتی سیستماتیک علیه زنان در ایران» شدند و گفتند که مردم ایران به دنبال «تغییر بنیادین» هستند. در میان امضاکنندگان نام‌های برجسته‌ای از جمله اتین بالیبار، کورنل وست، آنجلا دیویس، جودیت باتلر، و مایکل فیشر به چشم می‌خورند.

چیزی جز زیبایی ندیدم





بیانیه کیهان کلهر در ارتباط با جنبش ایران

■ متنی که آقای کیهان کلهر منتشر کرده یکی از بهترین متن‌هایی است که در اعتراض‌های این روزها منتشر شده:

کیهان کلهر: «من یک موسیقی‌دانم و کارم گفتن نیست اما سالهاست که «گفتن» را به بخشی از کنسرت‌هایم اضافه کرده‌ام. گفتن از وطنم ایران، از کشتار و حذف سیستماتیک، از شکنجه، ترور، خفقان، از بریدن نان اهل علم و فرهنگ، از بلای سانسور، از تبعیض و فساد و نیز از عشق و انسانیت و اتحاد.

در ابتدا، چند خطی خطاب به بالانشینان حاکم که به زور و قدرتشان غره‌اند می‌نویسم؛

ما ایرانیان نه مظلومیم و نه ظالم‌پرور، «ما بر خلاف شما متمدنییم».

ما از اولین مردم دنیاییم که بر زمین کاشتند و درویدند، اولین مردمی که اسب را رام کردند، کاریز زدند و فرش بافتند.

همان مردمی که چندی پس از غلبه اجانب، دبیری دیوان حکومت اموی را در دست دانایی و حکمت خویش گرفتند و به آنان آداب حکومت و کشورداری و حتی معاشرت و ادب آموختند.

در این چهار دهه سعی کردیم با شما نیز به جای زبان لعن و نفرین و اعدام و حد و تعزیر، به زبان فرهنگ برخواسته از تمدن‌مان سخن بگوییم اما پیداست که نیاموختید و کماکان بر سر کبر و تفرعنید، البته امویان هم نیاموختند و شد آنچه باید می‌شد.

و دیگر سخنی با همکاران شریفم؛

به‌عنوان تنی از جامعه‌ی موسیقی که در نوجوانی بارها سازش توسط تندروان ارزشی آن زمان بر سرش خرد شده، کسی که سال‌هاست در کنار بسیاری از شما اهالی فرهنگ تخفیف و تحقیر دیده و شغلش به مثابه اشاعه‌ی فحشا جلوه داده شده، کسی که از یازده سالگی کار کرده و صدها مرتبه دور کره‌ی

زمین، کشور به کشور و شهر به شهر گردیده، کسی که مانند اکثریت قاطع مردمش تازه از راه نرسیده و بر سفره انقلاب و جنگ ننشسته و هر روز با این سیستم عبوس و تفرقه‌افکن روبه‌رو بوده است، مصرانه بر انجام فعالیت‌های فرهنگی و مطالعه در این زمینه تأکید می‌کنم. از همکارانم می‌خواهم که هیچ فعالیتی اعم از نمایش و کنسرت و برگزاری جلسات فرهنگی و... را «علی‌الخصوص در ایران» لغو نکنید حتی اگر رایگان، اگر آنلاین، به هر طریق که می‌شود فعال بمانید.

ما چهل و چند سال است که هر روز با این ماشین سرکوب جنگیده‌ایم، لغو و عدم اجرای برنامه‌های فرهنگی خواست کسانی است که از اجتماع و اتحاد و تعالی و تفکر مردم می‌هراسند.

با کار نکردن و کنار نشستن، دشمنان خرافه‌پرور ایران و فرهنگ ایرانی را به خواسته‌شان نرسانید.

اینک، امروز با هر علم و هنری که دارید در صحنه و کنار مردم بایستید و همه را به اتحاد فراخوانید و به هر قیمتی سفیر مردم ایران و تمام اقوامش باشید و فریاد حق خواهی‌شان را به گوش جهان برسانید.

کار فرهنگی و هنر جدی تعطیلی‌بردار نیست و هیچ دگرگونی اجتماعی با حذف فرهنگ امکان‌پذیر نیست، که اگر چنین گردد نتیجه‌ای جز رضایت و خواسته‌ی این اندک طایفه‌ی ضدفرهنگ در پی نخواهد داشت.

می‌دانم که سخت است چون گاهی زور غفال و رسانه‌های داخلی و خارجی اینان، از آرشه‌ی من و مضراب همکارم و فریاد شما بیشتر است؛ اما باور دارم که ممارست و اتحاد و کار و جنگندگی، در آخر آزادی را ممکن می‌سازد. بیش نگویم و تنها به خطی از جان نوشته، به هموطنانم می‌گویم:

همچون سیزده سال گذشته، تمام صحنه‌هایی که من روی آن ساز بزنم تربیون مردم آزادی‌خواه و آزادگان به تنگ آمده‌ی «سرزمینم ایران» خواهد بود.

دست‌در‌دست و قدم‌به‌قدم کنار شما

کیهان کلهر.

زنان نیمی از جامعه را تشکیل میدهند
و نیم دیگر را به دنیا می آورند.....!

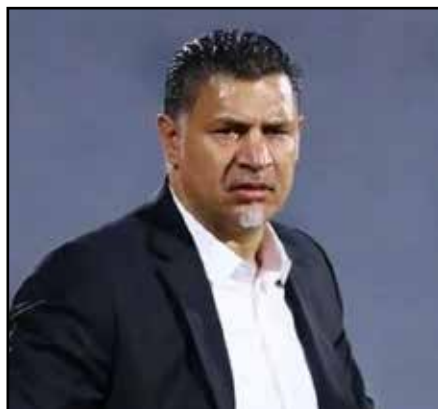


شعور دارد، شخصیت دارد، اصالت دارد،
اسم دارد، رسم دارد، هویت و نشان
دارد، احترام دارد، فرهنگ دارد، هنر دارد

نیاز به ارشاد ندارد



دارایی علی کریمی
خونه هاش نیست؛ خایه هاشه...
اگر رژیم میتونه؛ مصادره کنه...!!!



علی دایی پیشکسوت فوتبال
ایران در واکنش به مرگ
مهسا امینی گفته است: چه به
روزگار این سرزمین آوردید؟
دخترم می پرسد چه اتفاقی
افتاده؟ چه پاسخی دارم؟ به
کدامین گناه؟



پیرایه شبان

آن زمان که پنداشتی
برگ هایم فرو خواهند ریخت
گل دادم و شکوفا شدم
آرپیتا نما

نقش «جنبش خانه» در انقلاب زنان و جوانان ایرانی

دانشتند که «ترس از مرگ» نیروی زیادی از «زندگی» می گیرد و در نبرد ها سبب سستی و شکست افراد می شود. از این رو، طی تمریناتی ویژه بر احساس ترس از مرگ غلبه می کردند و به عبارتی «از جان گذشته» می شدند تا در جنگ پیروز شوند. این نوع از جان گذشتگی به منزله ی حس مرگ پروری نیست. برعکس، نیروی زندگی را در فرد افزایش می دهد. در این رابطه، جوانان ایرانی تعالیم سامورایی را در اختیار نداشتند اما با پدیده مرگ... مرگ آزادی، دموکراسی، قانون، اعتماد، ارزش ها... از کودکی روبرو بودند. با این وجود با برخورداری از حمایت نیروی شگفت انگیز دیگری به نام «خانواده» توانستند از ترس انواع مرگ ها عبور کنند.

والدین، بیمناک از آینده جوانان و از آن چه که فرزندان شان در بیرون خانه با آن روبرو بودند، و نیز برای جبران کمبود ها و آشنا سازی آنان با ارزش های فرهنگ ایرانی، در منازل خود، نمونه ای از «ایران کوچک» را بنا نهادند، با همان نقشه جغرافیای پذیرش و هم زیستی مذاهب، اقوام، گرایشات متفاوت جنسیتی، با زنده نگهداری رایحه گل سنبل در مراسم نوروزی، با رویکرد به خداوند جان و خرد، با ابراز عشق به «ایران مادر»... تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم... با امانت داری پر سیمرغ خرد در آشیانش برفراز قله با شکوه دماوند، با خرد نیاکان ایران زمین، با نخستین منشور آزادی بشر از کورش..

آن ها به فرزندان خود آزادی عمل دادند و کوشیدند به منظور پرورش هنر و رویحه ورزشکاری با نام نویسی فرزندان در انواع کلاس های موسیقی و رقص و ورزش و کامپیوتر برای وصل شدن به دنیای آزاد... تا حد امکان، امید به آینده ایران و جوانان را زنده نگه دارند. و چنین بود که «جنبش خانه» بدور از چشمان اژدهای حریص و بلعنده آزادی در منازل ایران شکل گرفت و والدین برای ایجاد چنین فضایی در خانه، علیرغم ناتوانی های مالی، سرخوردگی، تحمل ستم، تحقیر، سانسور، شرم و خشم فروخورده ... از خودگذشتگی های غیر

در اساطیر هند، پراجاپتی، Prajapati خدای آفرینش پس از خلق هستی به ورطه فرسایش می رسد. از هم گسسته می شود و فرزندانش دوباره پاره های وجودش را بهم پیوند می زند. اسطوره ها نمادین و از دیدگاه های مختلف قابل تحلیل هستند. پرسش هایی که از این اسطوره ی «آفرینش، تخریب و زایش دوباره» می توان مطرح کرد این است که اصولا چه عواملی در زندگی فردی و جمعی سبب فرسودگی و زایش دوباره می شوند. دیگر این که چگونه «ایران» پس از سازندگی مردمانش، هر بار توسط گروهی خودکامه از هم می پاشد. نظام و ارزش های زندگی به هم می ریزند. گنجینه های طبیعی، مادی، معنوی و فرهنگی اش به یغما برده می شوند. جان ها به هلاکت می رسند... بطوری که پس از آن فرزندانش می بایست در پی تلاشی عظیم و جانفرسا بار دیگر او و خود را به هم پیوند بزنند. چرخه و از هم گسستگی ای بس دردناک، که برای بیرون رفت از آن، نخست می بایست به چگونگی شکل گیری آن پرداخت.

در رابطه با جریانات اخیر ایران، زمانی که شعله های امید به بهبودی در وضعیت اسفبار کنونی به خاموشی می گرایید، بناگاه دیدیم که جوانان ایرانی پا به میدان نبرد گذاشته و جهانیان را شگفت زده کردند. به دنبال چنین پدیده ای کم نظیر، این فکر پیش می آید که چگونه این نسل دهه هشتادی و دهه هفتادی که نه تجربه زندگی پیش از انقلاب را داشته و نه سازگار با احکام تحمیلی ارشاد گرایان نظام مذهبی، چنین به مبارزه می پردازد. جوانانی مزین به آرایش و موهای مش شده و نمایان از زیر شال، سلوارهای شل و لشی، آیفون به دست و ظاهرا غوطه ور در دنیای بی خیال مجازی و بی تفاوت به دنیای پیرامونی که اکنون برای مطالبه حقوق خود چنان شجاعانه شعار می دهند که فریادشان لرزه بر اندام ارتجاع انداخته است! ارتجاعی که بر اساس ماهیت متحجر و سنگی اش، از قوه ی انعطاف و گفت و شنود دو سویه بی بهره است.

سامورایی ها و سلحشوران ژاپن باستان به درستی می

های مجازی، حتی با اندیشه و سلیقه های متفاوت، دولت مجازی متحد و فراگیری را تشکیل داده ایم که حکومت های بیرونی را به سازگاری و بر آوردن نیازهای شهروندانش دعوت و گاه وادار می کند. ما هم اکنون در عصری به سر می بریم که تفرد و تحول از ضرورت های زندگی در این دوره است. انسان ها نیز می بایست در این سفر قهرمانی درونی و بیرونی، پیش از هر چیز دیکتاتورهای درون خود و بیرون را به عنوان موانع رسیدن به اهدافشان شناسایی کرده و متحول کنند.

جوان ایرانی نیز با چنین تشخیص و آگاهی، حال می خواهد سر زندگی، گرمای افتاب بر پوستش، آفرینش هنری، خواندن کتاب بدون سانسوز، رقص، گوش دادن به موسیقی دلخواه در کنار محبوبش، بازیگری در سینما، آرایش، حجاب اختیاری، گردش در پارک با سگ و حیوان مورد علاقه اش ... و از همه مهم تر حس «خود بودن» را آزادانه تجربه کند.

این نسل می داند که چه چیزی برای روحش خوب است و برای آن ترانه می خواند. آوازی که «روح جهانی» Anima Mundi را نیز به هم آوایی و مشارکت فرا می خواند!

زن، زندگی، آزادی.
مرد، میهن، آبادی.

قابل توصیفی را متحمل شدند.
این چند پارگی در دنیای جوانان، دنیای خانه، مدرسه، خیابان، ورزشگاه... سبب شد که جوانان، زندگی در «آستانه» threshold را تجربه کنند؛ در جهان بینابینی؛ در جهانی آکنده از سردرگمی اما سرشار از امکاناتی که فرد را به گزینش راه زندگی اش دعوت می کند!
و جوانان بطورغریزی و با دریا دلی که مقتضی سن شان است و با به یاد آوری خرد نیاکان ...

پا به عرصه وجود متفاوت و منحصر به فرد خود گذاشته و راهی را بر گزیدند که نه تنها پاره های وجود از هم گسسته ایران و خود را بهم پیوند می زند بلکه دیدگاه جهانیان را نیز به ایران و ایرانی متفاوت می کند. و با لمس قلب دنیا از طریق پیام اصیل شان سبب شدند که جهانیان نیز از صمیم قلب خود به آن ها در راه مبارزه برای آزادی پاسخ دهند. این نسل هر چند تجربه زندگی و پختگی بزرگترها را ندارد اما خردمند است و از هم اکنون می داند که چه می خواهد.

افزون بر این ها، جوانان ایرانی ضرورت نوآوری را با همه وجود خود حس می کنند و می دانند که ما از عصر حجر و تحجر اندیشه و یک سویه نگری و تحکم عبور کرده ایم. آن ها به خوبی درک می کنند که ما به عصر آکواریوس رسیده ایم. عصری که در آن، دوران حکومت های خودکامه بسر آمده است. آنان بدون مشارکت شهر وندان خود دیگر بطور موثر قادر به اداره ملک خویش نخواهند بود.

ما انسان هایی جهانی شده ایم و با در دسترسی به شبکه



این نسل نه چیزی به نام مصلحت اندیشی در وجودش است و نه چیزی به نام ترس در خورش. جالب اینکه علیرغم این ویژگیها و جدی بودن ها، بلدند بسیار راحت تر از ما پول در بیاورند و بسیار راحت تر از ما هم زندگی کنند و در عین تعجب میزان آگاهی و شعور اجتماعی شان هم نسبت به نسل های پیشین بسیار گسترده تر و گاه عمیق تر است.

اینها را گفتم که بگویم آقایان مسئول:

مواظب باشید، بسیار هم مواظب باشید، این بچه های ۱۵ تا ۲۰ ساله ای که الان در خیابان ها هستند نه از باتوم و گلوله می ترسند و نه با تهدید و تطمیع پا پس می کشند آنها مثل نسل های پیشین نیستند که تحقیر شوند و با این همه از ترس بریدن نانشان یا گرفتن جانشان، باز هم دم برنیاورند و حرف نزنند.

گفتم که، ویژگیهای این نسل به شوخی گرفتن زندگی است و بازی دانستن همه چیز. حتی باتوم و گلوله و خون و مرگ برای کنار آمدن با این نسل فقط و فقط باید زبان آنها را بلد بود و با آنها با زبان خودشان صحبت کرد. آنها نسل های گذشته نیستند که تحقیرها را برتابند یا با تهدیدها به پستوهای خانه هایشان بخزند. چرا که آنها مرگ را هم به سخره گرفته اند.

می گویند کودکان شوخی شوخی به پرندگان سنگ می زنند و پرندگان جدی جدی می میرند.

من اما می گویم شما جدی جدی به آنها تیر می زنید و آنها شوخی شوخی می میرند، چون خیلی از آنها مثل گیم ها فکر می کنند که در لحظه مرگ هنوز هم جان های دیگری دارند..

مواظب باشید، واقعا مواظب باشید. ناگهان چشم باز می کنید و می بینید مثل گنجشک بر زمین ریخته اند و خونشان خیابان های شهر را چنان بر گهای پاییز رنگین کرده است. در سکوتی محض و با لبخندی بر لب.

این نسل با حساب و کتابهای ما و شما برای آرام شدن جور در نمی آیند؛ چرا که اینها حتی حیثیت مرگ را هم به بازی گرفته اند.

لطفا مواظب باشید خونی بر دامانتان ننشیند که حتی با آب زمزم و کوثر نیز نتوان پاکش کرد.

لطفا مواظب بچه های آینده این سرزمین باشید. اینها فرزندان همین مرز و بومند.

میم - الف

شوخی با مرگ

— دهه هشتادی ها

نمی دانم مسئولان طراز اول مملکت چقدر نسل جدید (دهه هشتادی ها) را می شناسند که اگر می شناختند بعید می دانم مسیر برخورد سخت را برای متقاعد کردنشان انتخاب می کردند. اما من این نسل را خوب می شناسم. چون یکی از بچه های این نسل



فرزند من است و حداقل بیش از دویست نفرشان به من مراجعه داشته یا مشاوره گرفته اند.

شاید اگر و فقط اگر یک واژه بتواند این نسل را از نسل های پیشین متمایز کند واژه «بازی» است

برخلاف تمام نسل های پیشین که بسیار سخت درس می خواندند، سخت کار می کردند و سخت می زیستند، این نسل تمام زندگی را به بازی و شوخی گرفته است.

برای این نسل چیزی به نام جدی بودن وجود ندارد و زندگی حقیقتا برایشان به یک شوخی مانند است. (البته از زاویه دید ما)

نسلی که با بازیهای کامپیوتری و کارتون های فضایی و انیمه های ژاپنی بزرگ شده، به لش پوشیدن ها و شلخته بودن ها عادت کرده و شخصیت های محبوبش نه شخصیت های دینی و فلسفی و اساطیری که انواع قهرمانان فیلمها و انیمه ها هستند؛ نسلی که نگاهی به دین و باورهای دینی عمیقا با نسل های پیشین متفاوت است، نسلی که اصلا نمی داند مقدسات و مبطلات و محرّمات و مستحبات و احکام شرعی چیست و مرجع فکری اش بیش از اینکه مرجعیت دینی باشد، سلبریتی ها و هنرمندان و خوانندگان هستند.

برای این نسل یک پست جدید یا یک اثر جدید از یک سلبریتی یا رپر ایرانی یا خارجی در فضای مجازی از مرگ دهها مرجع دینی مهمتر است !!

ما نمرده بودیم مهسا



برای درهم شکستن طبقه متوسط از طریق فشار اقتصادی بسیار تلاش کردند، اما امروز با صدای رسا می توان شکست پروژه نابودی طبقه متوسط را اعلام کرد. شاخص های اقتصادی له شدن طبقه متوسط را آشکارا نشان می دهد، اما «طبقه متوسط» فقط «جسم مادی این طبقه»

نیست، بلکه روح، اندیشه، آرمان ها و منش آن نیز بخشی از هویت و سرشتش را می سازد. ما به قهقرا نرفتیم. ارزش ها در ما نمرده و فراگیری آن امروز شگفت انگیز است.

البته تحلیل جامعه شناختی باشد برای فرصتی دیگر. فعلاً در حالت مضطر به سر می بریم؛ میان خوف قطع اینترنت و رجای وی پی ان در سیلانیم. در آینده وقت داریم همه چیز را سر فرصت واکاوی کنیم، اما برای مثال می توانید به این متن بنگرید: «در ستایش جامعه ایرانی» که در آن دلایل بالندگی جامعه ایرانی را برشمردم. اتفاقاً یکی از مهم ترین عوامل را در آنجا نیروی زنان ذکر کرده بودم که به موتور تحول جامعه بدل شده اند. تکلیف جامعه ایرانی دیگر روشن است: ارزش هایی دارد و پای این ارزش ها ایستاده است و با گرسنگی کشیدن هم دست از آن بر نمی دارد. به همین دلیل، برای اولین بار عمیقاً حس می کنم آینده ایران بیمه شده است. نمی توان لباس های کودک ده ساله را تن جوانی بیست ساله کرد! حتی اگر این جوان را بزیند، بازداشت کنید، بر سرش مشت بکوبید، فریاد بزیند... نه! نمی شود! آن لباس کودکی به تن او نمی رود!

امروز اول مهر است و من این روزها عمیقاً معنای «مهر» را حس می کنم: مردمی که «مهر» عمیقی به هم دارند و برای بهروزی خود و کشورشان دغدغه دارند و از «بی مهری» کسانی که هیچ گاه حرفشان را نشنیده اند و در پاسخ مشت و بهتان زده اند، خسته اند. این مهر جاودان باد...

شگفت زده ام! با آنکه بالندگی و بلوغ مردم را می دیدم و آن را بیان می کردم، گمان می کردم «غم نان» و «درد معیشت» دیگر مجالی برای «درد آزادی و آزادگی» باقی نمی گذارد. نه فقط من میرزابنویس، بلکه عموم تحلیلگران، سیاست شناسان و جامعه شناسان بر این باور بودند که باید منتظر «شورش گرسنگان» باشیم. حتی من گمان می کردم، آرزوهای طبقه متوسط، آرمان های جامعه مدنی و مطالبات جامعه ای که غم نان ندارد، فراموش شده است... اما بهت زده ام از اینکه این مطالبات حتی گسترش یافته و همه اقشار را همدل کرده است.

مردمی که چندین سال پیایی تورم چندده درصدی کمرشان را شکسته و سفره و جیبشان را به تاراج برده، در تجمعات و اعتراضاتشان یک شعار «معیشتی» نمی دهند! در برابر این مناعت طبع نباید سر تعظیم فرود آورد؟ منتظر شورش گرسنگان سر بنزین و قندوشکر بودید و دم و دستگاه کوپن راه می انداختید، اما دغدغه اصلی مردم چیز دیگری بود! البته بر کسی پوشیده نیست که دلیل این اعتراضات بسیار گسترده است، اما اینکه مرگ جانگداز دختری کرد باعث بروز آن می شود و کل کشور چنین خود را صاحب عزا می داند، نشانه بلوغ و بزرگی نیست؟

در روزهایی که طالبان کابل را تصرف کرد و همسایه شرقی دوباره در تاریکی محض فرو رفت، بخش بزرگی از مردم ایران با نگرانی اوضاع افغانستان را پیگیری می کرد و آشکارا دردمندی را می توانستید در حرف هایشان ببینید. آن روزها مردم ایران، مانند برادر و خواهری دلسوز و آگاه غصه افغانستان را می خوردند. کل دنیا — هم ملتها و هم دولت هایشان — چشمش را به روی افغانستان بست، مگر جامعه ایران! همان روز بر من اثبات شد، ارزش های آزادی خواهانه و بلوغ مدنی به عناصری ریشه دار و قدرتمند در جامعه ایران بدل شده است. به همین دلیل، همان زمان می گفتم جامعه مدنی ایران پر نورترین نقطه خاورمیانه است. کسانی که از آرمان های طبقه متوسط متنفر بودند،

یاد عزیزان جان باخته در راه آزادی ایران را همیشه گرامی می داریم



بلا چاو (Bella Ciao) یک ترانه ایتالیایی با مضمون آزادیست که این روزها ایرانیان مقیم ایتالیا آن را در پشتیبانی از جنبش آزادیخواهی کشورمان می خوانند:

یک روز از خواب برخاستم
خدا نگهدار ای زیبا خدا نگهدار خدا نگهدار
متجاوز دیده می شود
ای هواخواه آزادی! مرا با خود ببر
زیرا مرگ نزدیک است
و اگر به عنوان یک هواخواه جان سپردم
خدا نگهدار ای زیبا خدا نگهدار خدا نگهدار
تو باید مرا به خاک بسپاری
مرادر کوهستان به خاک بسپار
زیر سایه گلی زیبا
و کسانی که از آنجا می گذرند
به من خواهند گفت «چه گل زیبایی»
این یک گل هواخواه است
که برای آزادی جان سپرد



آیین گیسو بران



در فرهنگ کُردی و لری، زنان در سوگ عزیزان از دست رفته، روی می‌خراشند و گیسوی خود بریده؛ به دور

پس از فاجعه‌ی ساختمان وزرای تهران و کشته شدن مهسا امینی شماری از زنان ایرانی و غیر ایرانی، در حرکتی نمادین گیسوان خود را بریدند. اما هستی و سرچشمه‌ی این رفتار چیست؟!

دست می‌پیچند. بر اساس آیین پریشان کردن گیسو در میان کردها و لرها؛ زنان موی خود را پریشان کرده و بر سر و صورت خود می‌کوبند و به خراشیدن صورت خود می‌پردازند.

گیسو بران، زلف گشودن؛ یا بریدن مو و گیسو از آیین‌های سوگواری در فرهنگ ایرانی و از رسوم دیرینه ایرانیان باستان و نماد سوگواری است. فرنگیس در سوگ سیاوش گیسوانش را برید:

فردوسی:

همه بندگان موی کردند باز
فرنگیس مشکین کمند دراز
برید و میان را به گیسو ببست
به فندق گل ارغوان را بخت

حافظ

گیسوی چنگ بُرید به مرگِ میِ ناب
تا حریفان همه خون از مژه‌ها بکشایند

خاقانی

گیسوی چنگ و رگ بازوی بر بط ببرید
گریه از چشم نی تیز نگر بکشایید

سلمان ساوجی:

ای صبح‌دم، چه شد که گریبان دریده‌ای
وی شب، چه حالت است که گیسو بریده‌ای

در آیین چمر در استان‌های کرمانشاه، ایلام و لرستان؛ در بخشی از مراسم به هنگام نزدیک شدن اسب آراسته به سیاه‌چادر، زنان به زاری پرداخته و گیسوی خود را پریشان می‌کنند. در زبان کرمانشاهی و لکی به گیس بران؛ گیس برین و در لری خرم آبادی و بختیاری به آن پل برون گفته میشود. این آیین بجای مانده از سوگ سیاوش در میان کردها به ویژه کورمانجی‌ها نیز برگزار میشود.

ژینای کردستان امروز درست در جایگاه سیاوش شاهنامه فردوسی ایستاده است که بیگانه در آتش بیداد سوخت و چه شایسته‌ی زنانی که سوگ سیاوش را زنده کردند. بانوان این سرزمین در مرگ سیاوش و در مرگ ژینای کردستان گیسو بریدند! آخ که با دیدن هر گیسوان بریده هم اشک ریختم و هم سیاوشون سیاوش را از یاد گذراندم!

در جایگاه سترگ موی زنان اینک بزرگترین و مقدس‌ترین سوگند زاگرس نشینان (ساکنین و مهاجرین)؛ گیسوی مادر است؛ وه گیس دالام / وه گیس دالگم.

یاد و نام همه‌ی جانبختگان راه میهن گرامی باد. بر یوتاب‌ها و گرد آفریده‌ها و تهمینه‌ها و منیژه‌ها و آن‌هایتاها و میتراها و بی بی مریم‌ها و زیور‌ها و ژیناهای سرزمینم هزاران درود میفرستم.

هشتگ مهسا امینی در تویتر از مرز ۲۰۰ میلیون گذشت و در تاریخ به یک الگوی جهانی تبدیل شد



کانون حقوق بشر ایران، جمعه اول مهرماه ۱۴۰۱؛ با گذشت یک هفته از قتل مهسا امینی، «هشتگ مهسا امینی» در تویتر یک رکورد بی سابقه و تاریخی را شکست و به یک الگوی تاریخی از همدلی و همبستگی جهانی تبدیل شد.

پس از قتل مهسا امینی دختر ۲۲ ساله سقزی که تنها دو ساعت پس از بازداشت توسط گشت ارشاد در ساختمان وزرا با ضربه مشت ماموران وحشی انتظامی به جمجمه اش کشته شد، و پس از آنکه برادر مهسا اعلام کرد تمام ایران بپا خواهد خاست؛ مردم ایران بلافاصله با حضور در مقابل بیمارستان کسری به این قتل حکومتی اعتراض کردند و اعتراضات گسترده و سراسری برای دستیابی به آزادی و دموکراسی را با اسم رمز مهسا کلید زدند.

نام مهسا امینی تبدیل به کد رمزی برای اعتراضات شهریور ۱۴۰۱ شد، اعتراض به سرکوب و دیکتاتوری ۴۳ ساله و دردی که جامعه ایران را تبدیل به بشکه باروت کرده است.

هشتگ مهسا امینی که در آن مردم به این قتل ناجوانمردانه اعتراض کرده و به ۴۳ سال ظلم و ستم اشاره کرده اند به سرعت رکورد تویتر را شکست و به یک عدد بی سابقه در تاریخ تویتر رسید.

نه تنها مردم ایران که بسیاری شخصیت‌های جهانی، پارلمان‌ترها، نمایندگان کشورها، هنرمندان، نویسندگان و حتی شرکت جیمز وب به آن انعکاس دادند.

من انسانم

عرفان نظر آهاری



گمشده ای داریم که اسمش انتخاب است. کلیدی است که قرن‌ها پیش گمشده است. دور و برمان هزار و یک در است، درهای بسته ای که نمی دانیم چه وقتی و چه کسی قرار است آن‌ها را باز کند.

ماندن پشت هزار و یک در بسته اندوه می آورد، بیچارگی می آورد، خشم می آورد. و خشم و اندوه و بیچارگی که به هم بیامیزد جنون می آورد.

اختیار را که از آدم بگیرند یعنی انسانیتش را از او گرفته اند، قیمتی ترین دارایی اش را و انسانی که انسانیتش را از او ستانده بشود، دیگر چه فرق می کند با خشت و خاک و خاکستر؟

درد این مردم، درد بی انتخابی است. روی تنشان همه جا درد تنبیه بی اجازگی است.

عشق را باید تعارف کرد. معرفت را باید تعارف کرد، دین را هم باید تعارف کرد. یکی بر می دارد، یکی هم بر نمی دارد.

هر چیز قشنگی که اجباری بشود، زشت می شود. بهشتی که کشان کشان آدم را به آن ببرند، دیگر جهنم است.

آدم‌ها انسانیت را باید انتخاب کنند، عشق را باید انتخاب کنند، خدا و دین و پیغمبر را باید انتخاب کنند.

هیزم اجبارها روی هم که تلنبار بشود، انبار باروت حسرت و حرمان است، کبریت غضب زندگی ام کو، یک روز این هیزم‌ها را شعله ور می کند. ما الان آنجاییم کنار تل هیزم اجبارها، کنار زندگی‌های نزیسته ای که دارند دود می شوند،

درس ها و ترس های یک مرگ

صلاح الدین خدیو

قربانی کردن اسماعیل بدست ابراهیم به عشق معبود است. تراژدی قتل سهراب توسط رستم هم فواره ی خونی است که سده هاست جهان اساطیری ما را سرخ فام و خونین کرده است. اما در کم تر داستانی، زن می میرد و این صرفا به علت ریختن مردسالارانه روایات جهان پیشامدرن از زندگی نیست، بلکه بخاطر هراس از زوال خود مفهوم زندگی است!

زن سرچشمه حیات و مصدر اصلی توالد و تناسل و توالی زیستی است و دخترکشی، خواهرکشی و زن کشی، بالقوه می تواند هستی را با مصائب مرگبارتری از مرگ مردان روبرو سازد. در داستان ژینا، اما زن مرده است. مرگی اسطوره ای که حاصل زنانه تر شدن ساختارهای اجتماعی است.

زنانه شدن جامعه ایران در بر تو نوسازی و غالب شدن امر مدرن، در دل خود امکان وارونه کردن بسیاری از سنت ها و اسطوره ها را فراهم کرده است.

پایتختی که خنکای شهرپور و فراغت قبل از پاییز آن، جوانان زیادی را برای دیدن زیبایی ها و سرزندگی هایش به سوی خود می کشاند، «ایراندخت» خود را کشته است!

بی گناه و بی تاوان و درست مانند تراژدی سهراب و سوگ سیاوش!

در شهری که چند سالی است ذائقه های زیباشناختی آن با خوش آهنگی و پرمعنایی نام های دخترانه ی کردی دمساز شده و دخترانش نام هایی چون هیوا، روناکا، ژینا و ... را بر خود دارند، بناگاه «خود ژینا» می میرد!

مسافری غریب که قرار بود چند صبحی سفیر زندگی در پایتخت دود گرفته باشد!

مرگی غمبار که شاخک های احساسی و زیباشناختی شهر را تیز می کند!

از این منظر اندوه ملی برای مرگ ژینا، سوگواری برای خود زندگی است. نگرانی از خشکیدن سرچشمه حیات است. دفاع از کرامت انسان و آزادی آن در تعیین سرنوشت خویش است.

زن و زندگی مفاهیمی هم بسته اند و تاریخ زبان و جهان اسطوره ها و نمادها و معانی هم این را می گوید! زن نباید بمیرد!

«ژینا» منسوب به «ژین» - اسم مصدری معروف در زبان کردی - است. ژین به معنای زیستن است و از این رو می توان گفت ژینا هم به معنای نامیرا و زندگی بخش است.

در زبان کردی میان کلمات ژن (به معنای زن)، ژین، ژیان (به معنای زندگی)، ژبار (به معنای تمدن) و ژیان هوه (به معنای رستاخیز) قرابت ریشه شناختی وجود دارد.

«هاوژین» هم معادل کردی واژه همسر است که انصافا از لحاظ آوایی و معنایی از معادل فارسی خود بسی زیباتر است.

چه، بدون هیچ اغتشاش مفهومی و صعوبت آوایی، با رساترین وجه، مفهوم «در زندگی مشترک بودن» را می رساند. زندگی مشترکی که رکن رکن آن زن است.

تاریخ زبان در این زمینه حاوی درسی مهم است: زن سرچشمه آفرینش است و مصدر زیستن تنها با اضافه شدن یک حرف، مسقیما از اسم زن می آید.

مضاف بر این، آفریدن تنها عملی زیست شناختی و مربوط به حیات بخشیدن به کالبد بی جان نیست.

بلکه فراتر از آن تاملی است بر جهان و خود مفهوم زندگی و دلالت های معنوی و فرهنگی آن و خویشاوندیش با مفاهیم متعالی نظیر فرهنگ و تمدن.

بی دلیل نیست که زیباترین نام های دخترانه و پسرانه کردی، از مصدر ژین می آیند تا با هر ولادت، داستان زندگی و شور و سرزندگی آن را روایت کنند: ژینا، ژیوار، ژیار، ژیان، ژینو، هاوژین و ...

مرگ ژینا (مهسا امینی) دختر ۲۲ ساله سقزی از این منظر، راوی جوانمرگی تلخ این تذکره زبانی و جهان معانی آن است. رویدادی بغایت تروماتیک که وجدان جمعی ایرانیان را رنجور و همچون کردی زهرآگین در ژرفای آن فرو رفت.

پسرکشی، پدرکشی و برادرکشی مضامینی آشنا در تاریخ اسطوره و ادبیات ما هستند.

اساسا داستان آفرینش با رنج نامه ی قتل هابیل بدست قایبل آغاز می شود.

برجسته ترین مضمون پسرکشی در روایات دینی نیز، داستان



چه در داخل و چه خارج از کشور ثابت کرده اند که بر گام های پر استقامت خود استوار بوده و با وجود همه رنج ها و تبعیض ها هرگز از پا نایستاده و توقف نمی کنند.

پایداری زنان ایرانی

زنان ایرانی نشان داده اند که علیرغم تجربه همه زن ستیزی ها، اسطوره بی بدیل پایداری و مقاومت هستند. در طول تاریخ، زنان ایرانی، اسب دوانی، دوچرخه سواری و راندن خودرو و نیز در کشورهای دیگر موشک و فضا نوردی را تجربه و تمرین کرده اند. حال اگر بر اساس قوانین متحجر جامعه مردسالار ایران از استفاده از برخی از وسایل نقلیه مانند دوچرخه محروم می شوند، چه باک. زنان ایرانی

لغو مصاحبه ابراهیم رئیسی با کریستین امانپور و استقبال گسترده از اقدام این خبرنگار بین المللی در فضای مجازی



سرا نجام کریستین امانپور و تیمش دور شدند و مصاحبه انجام نشد. تصویری که

امانپور در پایان توییت‌هایش منتشر کرده است، نشان می‌دهد او در حالی که روبه‌روی صندلی خالی نشسته است، کت و شلوار سفید پوشیده و موهایش را باز کرده و منتظر رئیس‌جمهور ایران است! امتناع این روزنامه‌نگار ایرانی-بریتانیایی از پوشیدن روسری با تحسین گسترده‌ای در فضای مجازی مواجه شده است.

در این راستا، کریم سجادپور، تحلیلگر سیاست ایرانی-آمریکایی در مؤسسه کارنگی، یک اندیشکده مستقر در واشنگتن دی سی، در توییتی نوشت: «آفرین بر کریستین امانپور. دیگر روزهایی که مسوولین جمهوری اسلامی ایران برای مصاحبه و ملاقات، خبرنگاران و مسئولان زن را ملزم به رعایت حجاب می‌کنند، باید تمام شود. حجاب اجباری منعکس کننده یک ایدئولوژی منسوخ و غیر قابل تحمل است، نه یک فرهنگ.»

استر سیاماکیلی، مجری رادیو NPR، عکس امانپور را بازنشر کرد و نوشت: «ثبات شخصیت و یکپارچگی کلام کریستین امانپور کاملاً دست نخورده است و همیشه محفوظ است.»

بهمن کلباسی، خبرنگار نیویورک و سازمان ملل برای سرویس فارسی بی‌بی‌سی نیز در توییت خود نوشت: «رئیسی با لغو مصاحبه خود با کریستین امانپور بدلیل عدم رعایت حجاب اجباری این رژیم، فکر می‌کند که می‌تواند در نیویورک نیز حجاب را تحمیل کند.»

کریستین امانپور، خبرنگار با سابقه سی‌ان‌ان شرط مصاحبه رئیس‌جمهور اسلامی ایران را برای رعایت حجاب اسلامی نپذیرفت و این اقدام وی، تحسین بسیاری را در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی برانگیخت.

مجری ارشد بخش بین‌الملل شبکه سی‌ان‌ان در مجموعه‌ای از توییت‌ها روز پنج‌شنبه ۲۲ سپتامبر اعلام کرد که قرار بود در حاشیه مجمع عمومی سازمان ملل با ابراهیم رئیسی دیدار کند و از وی در مورد موضوعات مختلف از جمله آغاز اعتراض‌ها در ایران و مرگ مهسا امینی ۲۲ ساله که به دلیل نقض قوانین حجاب توسط «پلیس اخلاق» یا گشت ارشاد دستگیر و مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود، سوالاتی بپرسد.

کریستین امانپور در این توییت نوشت: «این اولین مصاحبه من با ابراهیم رئیسی، رئیس‌جمهور اسلامی ایران در خاک ایالات متحده آمریکا بود که پس از هفته‌ها برنامه ریزی و آماده‌سازی چراغ‌ها و دوربین‌های مصاحبه، آماده بودیم. اما روز پنجشنبه هیچ نشانی از این رئیس‌جمهوری نبود.»

وی در ادامه می‌نویسد: «۴۰ دقیقه بعد از اینکه قرار بود مصاحبه شروع شود، یکی از دستیاران او به من مراجعه کرد و گفت که رئیسی پیشنهاد می‌کند وی روسری بپوشد، زیرا ماه‌های محرم و صفر است.» امانپور گفت که این درخواست را رد کرده و توضیح داد که «ما در نیویورک هستیم، جایی که قانون و سنتی در مورد حجاب وجود ندارد.» او افزود که او در مقابل هیچ رئیس‌جمهور دیگری از ایران هنگام مصاحبه با آنها (در خارج از ایران)، ملزم به پوشیدن روسری نبوده است.

وی اضافه می‌کند: «دستیارش به صراحت گفت که اگر من روسری نداشته باشم، مصاحبه انجام نمی‌شود و من در مقابل با اشاره به «وضعیت ایران» که اعتراضات سراسر کشور را فرا گرفته است، پاسخ دادم «نمی‌توانم با این شرط بی‌سابقه و غیرمنتظره موافقت کنم.»



دکتر محسن رانجانی

دیکتاتوری، دستاورد توده‌های دیکتاتور

اشپربر با دسته بندی انواع ترس نشان میدهد که دیکتاتورها دچار «ترس تهاجمی» هستند و در واقع بخش بزرگی از رفتار آنها ناشی از این نوع ترس است. اشپربر معتقد است اعتیاد به دشمن تراشی و ایده «دشمن انگاری هر کس با ما نیست» از سوی دیکتاتورها رهاورد ترس عمیقی است که در آنها نهفته است. او از قول افلاطون مینویسد «هر کس میتواند شایسته دلیری باشد بجز دیکتاتور» و بعد خودش به زیبایی و با تحلیل روانشناختی نشان میدهد که این سخن افلاطون چقدر دقیق است. در واقع نشان میدهد که دیکتاتوری ویژگی است که در نبود شجاعت پیدا میشود. و این رفتار در همه سطوح قدرت (پدر، معلم، رئیس اداره، پلیس محله و ...) نمود دارد. ولی وقتی توده‌های دارای خوی دیکتاتوری با یکی از دیکتاتورها همراهی میکنند و از او پشتیبانی میکنند، از او یک فرمانروای به تمام معنی دیکتاتور میسازند.

اشپربر نشان میدهد که چگونه ترس در گذر زمان به نفرت تبدیل میشود و نگاه توده‌ها برای ارضای نفرتشان از عده‌ای، دیکتاتوری را یاری میکنند تا آنان را نابود کند و بعد دوباره زمانی میرسد که توده‌ها به علت نفرت از همین دیکتاتور، او را به کمک دیکتاتور دیگری به چوبه‌دار میسپارند.

او به زیبایی نشان میدهد که چگونه دیکتاتورها با ساده کردن مسائل پیچیده زندگی، راه حل‌های عامه پسند - اما غیر قابل اجرا - میدهند و اصلا هم نگران عدم قابلیت اجرای این ایده‌های خود نیستند، چرا که آموخته‌اند وقتی راه حل‌شان به نتیجه نرسید به راحتی میتوانند با انداختن مسئولیت این ناکامی به گردن دیگران (دشمنان فرضی)، این ناکامی را تبدیل به فرصتی کنند تا نشان دهند که دشمنان‌شان چقدر قدرتمند هستند و نمیگذارند تا آنها به اهدافشان برسند.

اشپربر البته تحلیل‌اش را معطوف به شخصیت سیاسی خاصی نمیکند ولی برخی مثال‌هایش را از رفتار دیکتاتورهای زمانه‌اش (استالین و هیتلر) می‌آورد.

با این حال، زیبایی این کتاب به این است که وقتی نام هیتلر و استالین را بر میداریم و نام هر دیکتاتور دیگری را میگذاریم می‌بینیم چقدر تحلیل تازه است. گویا اشپربر آن را همین دیروز و برای تحلیل رفتار دیکتاتورهای این زمانه نوشته است.

پیشنهاد میکنم پیش از نام مقامات سیاسی، نام خود را در متن بگذاریم و ببینیم چقدر سزاوار نام «دیکتاتور» هستیم.

روانشناس آلمانی مانس اشپربر کتاب خود را به نام نقد و تحلیل دیکتاتوری در ۳۲ سالگی و در دهه ۳۰ میلادی پیش از آنکه هیتلر جهان را به کام جنگ جهانی دوم بکشد، نگاشته است. او در کتاب خود از روی تحلیل روانی رفتار دیکتاتورها، پیش‌بینی کرده که کسی مانند هیتلر سرانجام خودکشی خواهد کرد. این کتاب که منتشر شد، نویسنده‌اش نه تنها ناچار شد برای مصون ماندن از خشم نازی‌ها به زندگی پنهانی روی آورد که کمونیست‌های پیرو استالین نیز خواندن این کتاب را ممنوع کردند.

این کتاب توسط کریم قسیم به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۶۳ توسط انتشارات دماوند به چاپ رسیده است، انتشارات دماوند در سال ۶۴ تعطیل شد.

اشپربر در این کتاب که متنی بسیار روان و گیرا دارد، با تحلیل روانشناختی شخصیت و رفتار دیکتاتورها نشان میدهد که آنها به خودی خود دیکتاتور نمیشوند، آنها پیامد رفتار توده‌هایی هستند که خوی دیکتاتوری بخشی از آنهاست.

برای آن که دیکتاتوری برای همیشه از جامعه‌ای رخت بریندد، باید روحیه دیکتاتوری توده‌ها از میان برود (یادمان نرود که ما ایرانی‌ها رابطه خوبی با ضعیف‌تر از خودمان نداریم. ببینید بچه‌هایمان به سوی گربه‌ها و سگ‌ها سنگ میاندازند، سواره‌ها به پیاده‌ها رحم نمیکنند، همه‌مان در کار خودمان فرمانروایی میکنیم. بقال حاکم است، نانوا حاکم است، راننده تاکسی حاکم است. مامور پلیس و قاضی و همه و همه در کار خود میخواهیم حکومت کنیم. وقتی در خیابان دزد را میگیریم به جای آن که تحویل پلیس‌اش بدهیم اول به او کتک مفصلی میزنیم، پلیس‌مان وقتی خطا کاری را دستگیر میکند اول او را میزند و این مثالها فراوان است.

اینها همه نشانه‌های خوی دیکتاتوری نهفته‌ای است که در همه ما وجود دارد.

اشپربر نشان میدهد که چگونه شخصیت روانی یک دیکتاتور در گذر زمان تحول مییابد و او را از یک زندگی معمولی محروم میکند. به گونه‌ای که دیکتاتور رفته رفته دچار سادیسم (دیگر آزاری) و سپس مازوخیسم (خود آزاری) میشود.

در واقع از نظر اشپربر، دیکتاتورها بیمارانی هستند که بیماری‌شان در هیاهوی توده‌ها، برای خودشان و برای دیگران پنهان می‌ماند و به همین علت فرصت درمان نیز از آنها ستانده میشود.



پیرایه شبان

من از این آبم، از این خاک
اندکی ابرم، اندکی خورشید
اندکی گل هستم، اندکی آب
اندکی هم سنگ، عطشی هستم من
عطشی بسیار بزرگ ...
آناهیدبارسامیان

به دخترم مهسا ...

من تنها به منظور تحریک جنسی تو آفریده نشده‌ام و اگر هم شده‌ام امری طبیعی و غریزی است. و اگر تو دچار مشکل تحریک پذیری مدام جنسی هستی شاید به درمان نیاز داری. اگر به زن تنها به عنوان یک وسیله برای ارضای جنسی فکر می‌کنی شاید ناخودآگاه تلاش می‌کنی که برای فرار از مشکلات به «زهدان امن و بی‌خیالی مادر» باز گردی... Regression و تو آن بهشت گمشده را مدام در زنان جستجو می‌کنی.

اگر مایلی می‌توانی با ارزش‌های معنوی من نیز آشنا بشوی. و تجربه کنی که من تهدیدی برای موجودیت تو نیستم. که من مانع رفتن تو به بهشت و همخوابگی‌ات با بیشمار حوریان نیستم. دوزخی که ساخته‌ای نتیجه‌ی نوع تفکر و اعمال خود توست و تو آن را به من فرا می‌افکنی. تو می‌توانی رابطه دوستی را با من تجربه کنی و مدام با دید متضاد «بهشت-مساوی-سکس با حوریان» و «جهنم-مساوی-سکس با زنان» به من نگاه نکنی. زیرا در این تضاد دچار سردرگمی می‌شوی. و به دنبال آن من برای پرهیز تو از گناه می‌بایست از دیده‌ها پنهان شوم. شاید در اثر این دوستی یادگیری که با زن درونت، آشتی کنی. و دنیایی امن و بدون رعب و ترس و دروغ بسازی. تو می‌توانی مرا در کنار خود داشته باشی و در این فرصت تجربه کنی که «دنیای ما» به مراتب بهتر خواهد شد. تو می‌توانی مرا و ملت خود را به جای نیاز به پشتیبانی اجنبی ایرانی‌سوز در کنار خود داشته باشی!

به بهانه این که، ملت ۴۳ سال پیش به جمهوری اسلامی‌ات پاسخ آری دادند، سیاست خود محورانه خود را همچنان ادامه می‌دهی. اما نمی‌گویی که پیش از آن انتخابات کذایی به زنان نگفتی که قرار نیست حق انتخاب برای پوشش داشته باشند. که نه تنها آب و برق مجانی در کار نیست بلکه قرار است از فرط گرسنگی و فقر به دزدی، خودفروشی، تکدی و زباله گردی رو

در بهت و اندوه گیان مهسا، زیبا دختر ایرانم به سوگ نشسته‌ام. نمی‌دانم چه کسی مخاطب من است. زیرا این بار نه تنها از تراوشات فکری و احساسی که از بدنم، که از بدن مادران مادرانم در زیر حجاب اجباری بیرون می‌آیم و از زبان آنان نیز سخن می‌گویم. عریان! بدون پوشش ترس‌هایم از دیوی که تو از خود برایم ساخته‌ای! زیرا امروز به میزان پلیدی تو که فرزندان سرزمینم را به کام مرگ و نیستی می‌فرستی، پی برده‌ام.

چون ظاهراً نمی‌توانی مرا بدون حجاب ببینی و تحریک می‌شوی، برایت می‌نویسم و هزاران بار مشق می‌کنم: من زنم و زیبا هستم. زیرا ویژگی‌های شگفت‌انگیز زنانه دارم. من موجودی دریافت‌کننده و تاثیرپذیر هستم. نه تنها به منظور اخذ سلول‌هایی برای ساختن و باروری یک انسان بلکه برای دریافت همه زیبایی‌ها و حتی زشتی‌هایی که تو بر من روا می‌داری. تا بتوانم با روح آزاده‌ام به تفکیک بپردازم. دانه‌های عشق را بردارم و در قلب خود پرورش دهم.

من آفرینش‌گرم، همان ویژگی که آفریدگار به تو نیز گفته است: و ما انسان را به صورت خود آفریدیم. من انسانم، نه نیمه‌ی وجود تو. نه جنس دوم. من مستقل از تو وجود دارم. نه پنهان در زیرعبای تو. نه به صورت ضعیفه‌ای که می‌بایست توسط تو کنترل شود. من زنم و می‌خواهم همان گونه که هستم دیده و شنیده شوم. زیرا در من قدرت گیرایی نیرومندی وجود دارد که توجه را همچون دست نوازش‌گری بر روی روح همیشه-زن-بودنم، بر روح همیشه-مادر-بودنم، بر روح نگران-من-از-ویرانگری-تو، به خود جلب می‌کنم. تا بتوانم با صبوری به موجودیت و زن بودنم ادامه دهم. تا بتوانم مهر و عاطفه و رازآمیزی را منتقل کنم و در تو نیز شاید حس عاشقی را. عشق به آزادی! به برابری!

معروف و نهی از منکر را نمی دانم. ارشادم کنید! من سال هاست که در مرز مرگ و زندگی، نه برای برابری زن و مرد که برای زنده ماندن فرزندانم دست و پا می زنم. برای زنده ماندن ایران! من سالهاست که برای خود، حضوری غایب دارم!

اما من امروز پس از به قتل رسیدن دخترم مهسا و دیگر فرزندانم به دستان تو، تصویری از آن ها و مادران مادرانم به من رو می شود که نشان می دهد آنقدر گم شده ام که باید باید پیدا شوم. جای پای زخم های تاریخی زنان را دنبال می کنم. می خواهم از پس غارهای سنگی تاجر بیرون بیایم. برقصم و آواز بخوانم. برای فرزندان ایرانم آواز رهایی بخوانم تا تصویر اسارت مرا دیگر با خود حمل نکنند. سرودی که در آن از موهایم، از خودم، از این که نتوانسته بودم به تو «نه» بگویم... بر خود ببخاشیم.

و اما تو همچنان به لجاجت خود و نادیده گرفتن حق انتخاب من ادامه می دهی. فریاد آزادی خواهی فرزندانم را با گازهای اشک آور و گلوله خاموش می کنی. و من امروز مانند دیمتر Demeter خدا بانوی حاصل خیزی و باروری که هادس Hades دخترش پرسفون Persephone را ربوده و به جهان زیرین برده بود، با حد گذاشتن به صبوریم، در جهان تو، در ذهنیت و رفتار نادرست تو «خشکسالی» می آفرینم. من دیگر چون عروسک شیشه ای بر سکوی افتخار و پیروزی تو با حجاب اجباری بعنوان مظهر و ابزاری برای تحکیم اسلام سیاسی ات نمی ایستم. زیرا من امروز از شدت ظلم تو به فرزندانم، به مهسایم شکستم. من امروز از هر چه مذهب و آئین شکستم و بریدم. و تو در ریشه هایت از من، از تظاهر «زن» تهی می شوی..

من امروز به خود باوری رسیده ام: زن درون من همیشه وجود داشته و خواهد داشت. دیگر از تو چه باک!

من امروز با لطافت ظاهر و شعور و احساس زنانه ام و با عزم راسخ نیروی مردانه درونم، معنای زندگی مهسا را دوباره و دوباره به دنیا می آورم. همانگونه که او می خواست و می خواهد باشد.

آورند. آری آن انتخابات فریبکارانه بر اساس وعده های دروغین تو انجام شد. و به دنبال آن مشروعیت باطل چهل و سه ساله ات!

امروز می خواهم از موهای مادران مادرانم، از موهایم بگویم که در درازای تاریخ ستم بر زنان، صبورانه بهم بافته شده اند، مطیع مطیع، در کنار هم. اما اکنون می خواهند که به دستان نسیمی ملایم رها شوند. گرمی آفتاب را به خود بگیرند. زیرا موهایم مانند ماه، نور اشتیاق به زندگی را همچون رازی بر گرفته از تابش بی وقفه آفتاب منعکس می کنند. کجای این خواسته من برای تو تحریک آمیز و جهنمی بوده است؟

هرزگی؟ بی ناموسی؟ بر چسب هایی که تو بر من می گذاری. و سنگسار نیرویی است سخت آشنا با دستانت که با پرتاب آن به زن درس عبرت می دهی. و نمیدانی که ارزش وجودی من تدفین پذیر و در گرو مهر تایید تو نیست.

بر خلاف شعار تو خالی بهشت زیر پای مادران، گاه راهی جز خود فروشی برای سیر کردن کودکانم برایم باقی نگذاشته ای. در جوار مرقد امام رضا و عتبات عالیات، برای زواران عراقی ... فاحشه خانه های اسلامی بنا کرده و برایم کارت موجودیت صادر کرده ای. بر من قیمت گذاشته ای: با بکارت، بی بکارت، قد کوتاه، متوسط، سیاه چرده، سفید، لاغر، پروار و گوشتی... و مرا در حد یک حیوان دست آموز تقلیل داده ای. و من برای تن دادن به این خفت، هر بار چشمانم را بر هر چه ارزش و آرزو بسته ام.

اما در خیابان های گشت ارشاد تو چیزی دیگر به نظر می رسد... هر بار که می خواهی از مردم زهر چشم بگیری، بناگاه از من انتظار می رود که با حجابم نمایش پاکدامنی بدهم. لشکری از ارشادگران هیاهوگر پا به خیابان می گذارند، مانند مجرمین، دستانم را به زور می کشند. دلم می ریزد. وحشت می کنم از خیابان، از تو، از مامورانت، از باتوم و دستبند آهنین، از هر چه فرامین مذهبی، از هر چه سیاست های زن ستیز، از آینده تیره و ... سرم گیج می رود. فریاد می زنم... ولم کنید... شما چه کسی را دستگیر می کنید؟ من کی هستم؟ من نمیدانم که شما کدامین «من» را، کدامین «زن» در من را به زمین می کشانید... من فرق بین فشار چکمه و نعلین و لنگ های دراز لگدکوب فاحشه خانه و پلیس امنیت اخلاقی امر به

در این سیاه بازی حجاب و بی حجابی و که راه انداختن

مدیون او باشد

ماری کوری،

میوه ی دنیای فهم بود،

و شیخ فضل الله نوری میوه دنیای جهل.

دنیای علم و جهان بشریت،

بنیان عکسهای رادیولوژی و خواص گسترده ی رادیو اکتیویته را مدیون ماری کوری است.

کوری در یکی از یافته هایش، کشف کرد که پرتوهای رادیوم می توانند بافتهای زنده ی اندامها را از بین ببرند. بعدها، پزشکان و پژوهشگران علوم پزشکی دریافتند که با اعتنا به کشف کوری، می توانند غده ها و بافتهای بدخیم را که در سرطان و همچنین بیماری های پوستی و غدد ترشحی بروز می کنند، از بین ببرند.

«نوری» بخاطر فریاد های نادانی اش، از پله های دار و گشت کشتار بالا رفت، و «کوری» دو بار از پله های آکادمی نوبل برای دریافت دو جایزه ی نوبل...

شیخ فضل الله نوری، بلندگوی تکرار حرف هایی بود، که زن را اسیر و کلفت و فلک زده و نصف مرد میخواست، و آنطرف ماری کوری، که از این باورهای بی پایه رهیده و رها بود، و فراتر و جلوتر از میلیاردها مرد، پرچمداری شد، برای گسترش علم و رشد و سلامت بشریت.

دنیای علم و جهان بشریت،

بنیان عکسهای رادیولوژی و خواص گسترده ی رادیو اکتیویته را مدیون «ماری کوری» است.

او که «کوری» نامیده می شد، یک دنیا بینایی برای جهان و جهانیان آورد، و آنکه «نوری» نامیده می شد، دنیای جهل، کوری، کوری و خرافات را نمایندگی می کرد، که نتیجه ی آن جهل امروز جامعه ماست.

دلیم نیامد داستان کوری و نوری را براتون نگم یکی کوری که نور بود و دیگری نوری که سیاهی و تاریکی بود:

شیخ فضل الله نوری و ماری کوری هر دو در یک عصر می زیستند. یکصد و چندی سال پیش. این در ایران، آن در لهستان.

کوری و نوری !!

هر بیمار سرطانی درمانش را به ماری کوری مدیون است و این شامل همه روحانیون هم می شود آنها هم اگر بیمار شوند به مادام کوری مدیون هستن. چون علم تبعیض ندارد.

شیخ فضل الله نوری، آن زمان که عمامه بر سر میکوفت و کف بر دهان می آورد که؛ ایهاالناس...! دختران خود را به مدرسه نفرستید، تا کافر و بی دین نشوند...!

و آنطرف...

دختری که به «ماری کوری» شهرت یافت، در رشته ی فیزیک لیسانس گرفت، و کمی بعد به فرانسه کوچید، و در آنجا با فقر و نداری زیست، و به دعوت یک پروفیسور، در آزمایشگاه وی مشغول به کار شد.

«نوری و کوری» را باید همزمان پی گرفت. صحنه ای از این و صحنه ای از آن.

در صحنه ای به تماشای ضجه ها و و منبرها و حدیث ها و زن زن کردن های شیخ فضل الله نوری بنشینیم، و در صحنه ی دیگری به تماشای تحصیل و تحقیق «ماری» در دانشگاه و آزمایشگاه و فیزیک و فرمول و لوله های آزمایشگاهی و مواد و خواص! «نوری» را تجسم کنید؛

که زن را با استناد به آیات و احادیث و روایات در همان دَخمه های ذلت تاریخی اش، به زیر گل می برد، و زن را نصف مرد می داند و «کوری» را ببینید که در آزمایشگاه ساده و محقرانه اش، کم کم به کشفی سترگ دست می یابد که زن و مرد و همه بشریت، همه ی تاریخ و همه ی آینده،

نظام های توتالیتر در سه فاز

نظام های توتالیتر در طول حیات خود سه فاز دارند:



فاز اول اکثریت مردم سرمست از «ایدئولوژی» به دنبال رهبران شان راه می افتند؛ گویی «بهشت گمشده ی» خود را یافته اند. ایدئولوژی را درست می پذیرند و خواهان کوچک ترین تغییری در آن نیستند.

فاز دوم، واقعیات چهره ی خود را نشان داده و هیچ کدام از وعده های فریبنده ی رهبران تحقق نیافته است. مردم از نظام دلزده و مأیوس می شوند و گروهی به فکر «اصلاحات» می افتند؛ اما به دلایل بسیار از جمله این که «اصول ایدئولوژی را نمی توان تغییر داد»، اصلاحات راه به جایی نمی برد.

فاز سوم فاز نهایی نظام های توتالیتر است. در این فاز متولیان تمامیت خواه می کوشند از خشونت عریان استفاده کنند. از بین همفکران سابق، هرکس را که با آن ها کوچک ترین زاویه ای داشته باشد از دایره ی «خودی ها» می رانند. تصفیه های گسترده آغاز می شود و دایره ی خودی ها تنگ تر و تنگ تر، و ناکارآمدی ها عمیق تر و تعداد مخالفان بیشتر و بیشتر می شود و نهایتاً سیل اعتراضات می آید و همه چیز را با خود می برد...
هانا آرنت



پاول کوژینسکی کارتون‌نویست بزرگ لهستانی میگوید:
انسان گرسنه در درجه نخست، هدفی جز سیر شدن شکم ندارد، چون غم نان اجازه نمیدهد که انسان به تماشای جهان بنشیند!

در زندگی عمیق شود!

کتاب بخواند!

یاد بگیرد!

و آگاهی اش را بالا برده

و به جهان اطراف خود بیاندیشند!

آدمی در نتیجه زندگی فقیرانه پا را فراتر از جهل نمیگذارد!
به همین دلیل است که:

گرسنه نگه داشتن اکثریت ملتی، ضامن بقای طبقات حاکمه است

چیزی که با فقر یکجا جمع نمیشود آگاهی است

یک شگرد دیگر برای به بردگی گرفتن ملت ها غمگین کردن آنهاست!

انسان وقتی غمگین باشد قدرت اندیشیدن و تصمیم گیری منطقی ندارد!

این است راز عزاداری ها و غم و اندوه های همیشگی !!

تو شعر می نویسی و من امضا می کنم

مرا توان تغییر تو نیست
 یا تفسیر تو
 باور مکن که توان تغییر زنی، در مردی باشد
 و ادعای تمام مردان متوهم باطل است
 که زن از دنده‌ی آن‌ها برآمده
 زن هرگز از دنده‌ی مرد زاده نمی‌شود
 اوست که از بطن زن بیرون می‌آید
 چون ماهی که از حوض
 اوست که از زن جاری می‌شود
 به سان رودهایی که از سرچشمه
 اوست که دور خورشید چشمانش می‌گردد
 و گمان می‌کند که پابر جای است...

مرا توان آموختن چیزی به تو نیست
 پستان‌هایت دایره‌المعارفند
 و لبانت خلاصه‌ی تاریخ شراب
 راستی که زن خودپسند است
 روغن تو از توست
 گندم تو از تو
 آتش تو از توست
 و تابستان و زمستان
 و رعدت و برقت
 بارانت و برفت
 و موج و کفت... همه از توست...

تو را چه بیاموزم ای زن؟
 کیست که سنجابی را قانع کند به مدرسه رفتن؟
 کیست که گربه‌ای را به آموختن پیانو وادارد؟
 کیست که کوسه‌ای را راضی کند به راهبه‌شدن؟

مرا توان رام کردن تو نیست
 و اهلی کردنت
 یا پیرایش غرایز نخستینت
 این ماموریتی غیرممکن است
 هوشم را با تو می‌سنجم
 و حماقتم را نیز
 تو را سودی نیست از راهنمایی یا فریب
 نخستین بمان چنان که هستی
 بی قرار بمان چنان که هستی
 مهاجم بمان چنان که هستی
 چه می‌ماند از آفرینا

اگر ببرهایش را بگیری و چاشنی‌هایش را
 از جزیره‌العرب چه می‌ماند
 اگر جلال نفتش را بگیری و
 شکوه شیپه‌اش را

مرا توان شکستن عادت‌های تو نیست
 که سی سال چنین بوده‌ای
 سیصدسال چنین بوده‌ای
 سه‌هزار سال چنین بوده‌ای
 طوفان محبوس در بطری
 جسمی که عطر مرد را بالفطره احساس می‌کند
 بالفطره بر او هجوم می‌برد
 بالفطره بر او چیره می‌شود

باور مکن آن چه را که مرد از خودش می‌گوید
 که او آفریننده‌ی شعر است
 و سازنده‌ی کودکان
 زن است که شعر را می‌نویسد
 و مرد امضایش می‌کند
 زن است که بچه را می‌زاید
 و مرد در راه زایشگاه
 پدر می‌شود!

مرا توان تغییر طبیعت نیست
 کتاب‌هایم برای تو بی‌فایده است
 و عقایدم بی‌فایده
 و پندهای پدران‌هام بی‌سود
 تو شهبانوی آشوبی، و دیوانگی، و تعلق‌ناپذیری
 بمان چنان که هستی...
 تو درخت زنانگی هستی که در تاریکی می‌روید
 و نیازش به آفتاب و آب نیست
 تو شهزاده‌ی دریایی که تمام مردان دوستت دارند
 و تو هیچ‌یک را نه
 با تمام مردان خوابیده‌ای... و هیچ‌یک با تو نخواهید
 تو آن نخستینی که با تمام قبیله‌ها رفت
 و باکره بازگشت
 بمان چنان که هستی...



صدای آزادی خاموش نمی شود تکثیر می شود

شروین حاجی پور آهنگساز و خواننده اهل بابلسر مازندران است. در رشته های اقتصاد و موسیقی تحصیل کرده است. اثر او به نام «برای» در حمایت از خیزش مردم ایران تهیه و منتشر شد و در طی چند ساعت بیش از ۴۰ میلیون باز دید کننده داشت. پس از بازداشت شروین این اثر از صفحه اینستاگرام حذف شد. اما از آن جا که صدای آزادی خاموش نمی شود بلکه تکثیر می شود، خوانندگان دیگر خواندن ترانه او را از سر گرفتند.

شروین می خواند ...

برای (آزادی)

For the sake of dancing in the street
 For the fear in the moment of kissing
 For my sister, your sister, our sisters
 For changing the eroded brains
 For the shame, For the pennilessness
 For the yearning for a normal life
 For the sake of the poor child that searches in the
 garbage and their dreams
 For this command economy
 For this polluted air
 For Vali→asr and the withered trees
 For Piruz and his probable extinction
 For the forbidden innocent dogs
 For the non-stop cryings
 For the image of repetition of this moment
 For a laughing face
 For the students, For the future
 For this mandatory paradise
 For the imprisoned intellectuals
 For the Afghan children
 For all of this, For the lack of repetition
 For all this hollow chants
 For the collapse of the chaffy houses
 For the feeling of peace and tranquillity
 For the sun after long nights
 For the mental illness› pills and insomnia
 For men, fatherland, prosperity
 For the sake of the girl that wished she was a boy
 For women, life, freedom
 For freedom
 For freedom
 For freedom

برای توی کوچه رقصیدن
 برای ترسیدن به وقت بوسیدن
 برای خواهرم خواهرت خواهرامون
 برای تغییر مغزها که بوسیدن
 برای شرمندگی برای بی پولی
 برای حسرت یک زندگی معمولی
 برای کودک زباله گرد و آرزوهاش
 برای این اقتصاد دستوری
 برای این هوای آلوده
 برای ولیعصر و درختای فرسوده
 برای پیروز اشاره به یوز پلنگ ایرانی [و احتمال انقراضش
 برای سگ های بی گناه ممنوعه
 برای گریه های بی وقفه
 برای تصویر تکرار این لحظه
 برای چهره ای که می خنده
 برای دانش آموزا برای آینده
 برای این بهشت اجباری
 برای نخبه های زندانی
 برای کودکان افغانی
 برای این همه برای غیر تکراری
 برای این همه شعار های تو خالی
 برای آوار خونه های پوشالی
 برای احساس آرامش
 برای خورشید پس از شبای طولانی
 برای قرص های اعصاب و بی خوابی
 برای مرد، میهن، آبادی
 برای دختری که ارزو داشت پسر بود
 برای زن، زندگی، آزادی
 برای آزادی
 برای آزادی
 برای آزادی

پشتیبانی بانوان کرد از جنبش زنان ایران

صدها زن در مناطق کردنشین شمال سوریه روز دوشنبه چهارم مهر در اعتراض به جان باختن مهسا امینی در بازداشت گشت ارشاد تجمع اعتراضی برگزار کردند.

به گزارش خبرگزاری رویترز، زنان معترض سوری در این تجمع عکس‌هایی از مهسا امینی در دست داشتند و شماری از آن‌ها نیز به نشانه اعتراض روسری‌های خود را سوزاندند و برخی نیز موهای خود را قیچی کردند.



شاید سالها بعد در تاریخ ایران
بنویسند:
مردم ایران رسمی دارند به نام
روسری سوزان که در روزهای
پایانی تابستان هر سال آن را
جشن میگیرند
که این آیین نماد
زن، زندگی، آزادی ست
و رمز آن نام دختری به نام
ژیناست



زنان و درختان چقدر بهم شبیه‌اند
هر دو ریشه دارند و برگ و بار می‌دهند.
هر دو بهارهای بسیار دارند
و زمستان‌های بسیار تر.
هر دو به نور محتاجند و هر دو
نفس می‌بخشند و زندگی.
و در کمین هر دویشان تبرهای بسیار است
برای بریدن، برای شکستن‌ها،
برای قطع امیدها ...
اما هنر زن بودن،
جوانه زدن‌های پی در پی است،
حتی وقتی شاخه‌هایت را شکستند،
حتی وقتی ساقه‌هایت را زدند،
حتی وقتی بی‌رحمی تبر، تنت را،
تنهات را از ته برید...
تو اما ریشهات را نگهدار،
دستهایت را به آسمان بلند کن
تو دوباره سبز خواهی شد!!!

عرفان نظرآهاری



«زن، زندگی، آزادی» و صد میلیون مهسا

ماندانا زندیان

جنبش «زن، زندگی، آزادی» و شهادت بر اراده و دلاوری زنان ایران، در دل نبردی پاک نابرابر، در این جنبش، در بیشتر موارد، با کلماتی مانند «حیرت‌آور»، «شگفتی‌برانگیز»، «باورنکردنی» و شبیه آن‌ها وصف می‌شود. تماشای زن جوانی که دستش را به سمت مردی دراز می‌کند و می‌گوید: «بیا وسط»، و مرد که می‌رود، و صحنه‌ای که در بزرگ‌ترین تالار نمایش جهان قلب تماشاگران بی‌شمار را می‌لرزاند، دقیق‌ترین تبیین «تغییر» است، شاید. تغییر شیوه تماشا، بیشتر؛ رها از بار سنگین برساخته‌های هزاره‌ها.

ده روز است خیابان‌های ایران زیر قدم‌های زنان ایرانی نفس می‌کشند و آسمان تکیه‌زده بر بازوهاشان می‌ایستد، بلند، و ایستادن بر حق مالکیت زنان بر تن‌هاشان، فریاد می‌شود - شکوهی به‌حق سزاوار بزرگ‌ترین تقدیرها

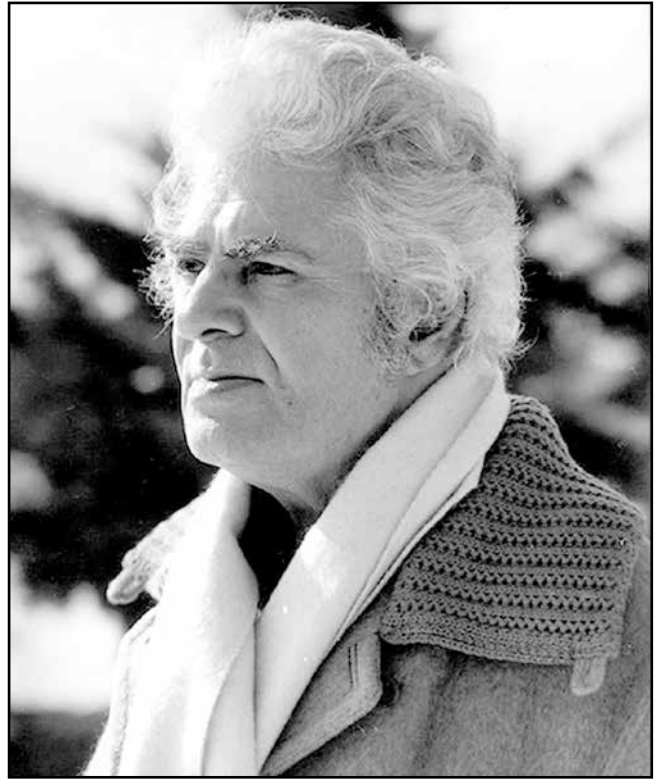
آنان که بیشترین تبعیض و آزار را تجربه کرده‌اند، انسانی‌ترین مبارزه را آفریده‌اند تا صریح‌ترین خویشتکاری را به فرهنگ ایران بازگردانند؛ و رژیم اسلامی با هراندازه نیروی غیرانسانی - در اندیشه و عمل - از هیچ برنخواهد آمد جز کنار کشیدن و پایان یافتن. آن‌چه هر سترونی در برابر زایش خواهد کرد.

شگفتی این شکوه در چیست؟ جنبشی که «زن، زندگی، آزادی» نام گرفته، جهانی را هم‌دل و پشتیبان خود کرده، جهل و تعصب و خشونت «قدرت برتر» را پس زده، و می‌گوید تا بازپس گرفتن حقیقت به خانه برنمی‌گردد، چگونه، از چه زمانی و بر چه بستری شکل گرفته؟ از سپیده رشنو، ندا آقاسلطان، نرگس محمدی، فروغ، سیمین بهبهانی، صدیقه دولت‌آبادی، قمر، طاهره، جهان‌ملک خاتون، مهستی گنجوی، شهرزاد قسه‌گو که پای جان هزار زن ایستاد... و هزاران هزار شخصیت شناخته و ناشناخته دیگر که شهادت بر «شگفتی»شان در ثبات جایگاه خیلی‌ها - مردان و زنان نیز - دست می‌برد؟ از نخستین خیزش

جنبش «زن، زندگی، آزادی» دستاورد جنبش هزار ساله زنان ایرانی و صد میلیون مهسا در جهان است. شریف‌ترین نیروی جلوه‌کردن این جریان در پیش چشم جهان، اراده خانواده مهسا، مادرش به‌ویژه، در روز خاک‌سپاری بود، که مرگ را انکار کرد و نام ژینا را راز زندگی و آزادی خواند. رازی که خیلی زود در کف خیابان‌های ایران فاش شد.

چهارم مهر ۱۴۰۱ (سپتامبر ۲۰۲۲)

جهان را که آفرید



«— چگونه؟
به لطفِ کودکانه‌ی اعجاز!

به جز آن که رؤیتی چو من‌اش باشد
(تعاذل ظریف یکی ناممکن
در ذُرّوه‌ی امکان)
که را طاقتِ پاسخِ گفتنِ این هست؟

به کرشمه دست برآورده
جهان را
به الگوی خویش
بریدم.»

مرا اما محرابی نیست،
که پرستش من
همه
«برخورداریودن» است.
مرا بر محرابی کتابی نیست،
که زبانِ من
همه

«امکان سرودن» است.
مرا بر آسمان و زمین
قرار
نیست
چرا که مرا
مَنْیّتی در کار نیست:
نه منم من.
به زبانِ تو سخن می‌گویم
و در تو می‌گذرم.

فرستی تپنده‌ام در فاصله‌ی میلاد و مرگ
تا معجزه را
امکانِ عشوه
بردوام ماند.

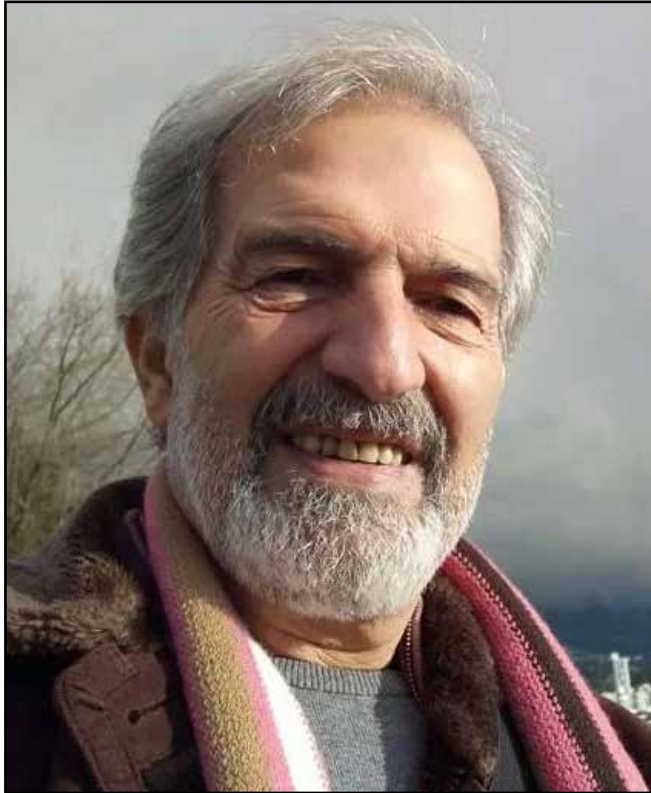
«— جهان را که آفرید؟»

«— جهان را؟
من
آفریدم!

بجز آن که چون من‌اش انگشتانِ معجزه‌گر باشد
که را توانِ آفرینشِ این هست؟

جهان را
من آفریدم.»

«— جهان را
چگونه آفریدی؟»



پیام محمد عمرانی به جوانان مبارز ایران

محمد عمرانی بازیگر تئاتر، سینما و رادیو است. سریال همه چیز انجاست، کفش های میرزا نوروز، در امتداد شب، آواز پر جبرئیل در فهرست آثاری است که او در آن ها به هنرنمایی پرداخته است. پیام محمد عمرانی خطاب به جوانان آزادیخواه ایران:

همیشه ما به شما جوونا می گفتیم چکار کنید چکار نکنید. امروز شما دارین به ما میگین. راه آزادی همیشه جذاب ولی دشواره. ما هم تلاش مون رو برای رسیدن به آزادی کردیم ولی هر بار فریب خوردیم. منتها شما موفق می شید چون آگاه تر و هشیارترین. از شعارتون پیداست. و این که در دام فرقه های سیاسی نیافتادین و تونستین همه اقشار جامعه رو با خودتون همراه کنید. پس ما درکتون می کنیم. قدرتون رو می دونیم و قربون قد و بالای رعناون میریم. مراقب خودتون باشید.



حمایت آنجلینا جولی از زنان معترض ایرانی

آنجلینا جولی، بازیگر سرشناس آمریکایی، در حمایت از مهسا امینی و مبارزات ها در ایران، در پستی اینستاگرامی عکس هایی از زنان معترض ایرانی را به اشتراک گذاشت.

او نوشت: «با احترام به زنان شجاع، مبارز و جسور ایران. تمام کسانی که دهه هاست دوام آورده اند و مقاومت کرده اند، تمام کسانی که امروز در خیابان ها هستند، و مهسا امینی و تمام ایرانیان جوان مانند او.»

ادامه افزود: «زنان به پلیس اخلاق، بازپروری ذهنی یا کنترل بدنشان نیازی ندارند. آن ها برای زندگی و تنفس به دور از خشونت یا تهدید به آزادی نیاز دارند.»
و در پایان اضافه کرد: «زنان ایران، ما شما را می بینیم.»

بررسی دلایل ریخته شدن ترس مردم در اعتراضات اخیر

« نظریه ارسال شده به ایرانشهر »

- ۱- تضعیف روحیه سرکوبگران بخاطر مرگ قاسم سلیمانی که هر بار اعتراضات خیابانی را جمع میکرد.
- ۲- دو سال و نیم انرژی ذخیره شده جوانان .
- ۳- عبور از دوران کرونا که همه در یک قدمی مرگ بودند و ترسشان از مرگ ریخته شده .
- ۴- وضعیت معیشتی مردم و شرایط اسفبار اقتصادی. بی کاری و گرسنگی و گرانی.
- ۵- تار و مار شدن نیروهای قدس در خارج از مرزهای ایران توسط حمله های یکساله اسرائیل
- ۶- بیرون آمدن نیروهای قدس از سوریه به دستور روسیه
- ۷- جمهوری اسلامی به دلیل تحریم ها توانایی پرداخت حقوق نیروهای تحت حمایتش که در شرایط اخیر ضعیف شده اند را ندارد ، در نتیجه نمی تواند آنها را به داخل مرزهای ایران علیه مردم قشون کشی کند.
- ۸- مرگ ملکه بزرگترین حامی آخوندها
- ۹- ناکارآمد بودن پوتین در جنگ اوکراین و تاثیر روانی آن بر نیروهای سپاه و رهبر.
- ۱۰- کشتن ناجوانمردانه مهسا زینا بخاطر حجاب
- ۱۱- تاثیر پذیری از مردم اوکراین علیه روس ها



از شما بیزاریم!

مجتبی نجفی



حرف اصغر فرهادی حرف میلیونها ایرانی است. «ما از شما بیزاریم» چون از زور، استبداد و تحقیر بیزاریم. چون برادران و خواهران ما را در آبان به خاک و خون کشیدید و قلدرمآبانه گفتید همین است که هست. چون هموطنانمان را در آسمان وطن با موشک کشتید؛ دریغ از یک استعفا دریغ از یک محاکمه.

از شما بیزاریم چون از اجبار بیزاریم ، از چپاول منابع ملی و جولان مافیا و لشکر آقازادگان مفتخور بیزاریم. از شما بیزاریم چون سرزمینمان خشک شده و شما در بند موی بانوان هستید. از شما بیزاریم چون کهریزک، خون ندا و سهراب را فراموش نکرده ایم. از شما بیزاریم چون بیضایی پاسدار فرهنگ ایرانی را مجبور به ترک وطن کرده اید و بی مایه های تملق گو را رجحان داده اید.

از شما بیزاریم چون با لجبازیتان هزاران نفر را قربانی تاخیر در واردات واکسن کردید و دادخواهان سلامت را به بند کشیدید. از شما بیزاریم به خاطر حجم بزرگ اعدام و زندان. به خاطر ارج نهادن کارتل مداحان و آزار اهل قلم و روشنفکران.

از شما بیزاریم چون دین خدا را ابزار تحکیم سلطه تان کرده اید. از شما بیزاریم چون حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را از میلیونها ایرانی ستانده اید. از شما بیزاریم به خاطر تشنگی مردم خوزستان و فقر خانمان برانداز مردم سیستان و بلوچستان.

از شما بیزاریم به خاطر خیانت به امید. به خاطر سوختن دختر آبی و دختر بچه ایلامی. از شما بیزاریم چون که نمیخواهید و نمیگذارید این وطن دوباره وطن شود. چونکه به جای همبستگی تخم تفرقه میکارید. چونکه با رنج مردم پز مقاومت میدهید. از شما بیزاریم چونکه انسان را رعایت نکرده اید.



اسلاوی ژیتک فیلسوف مطرح، منتقد فرهنگی، پژوهشگر، فعال سیاسی و استاد دانشگاه اسلووینیایی است. نوید گرگین از رادیو زمانه، در ارتباط با جنبش زن زندگی آزادی، با او مصاحبه ای (متن زیر) به عمل آورده است.

اسلاوی ژیتک: از مردم ایران بیاموزیم

نوید: اسلاوی عزیز

جنبش ایرانی، میلیون‌ها نفر از زنان، که مستقیماً با همه‌ی تضادهای موجود دست به گریبان هستند، و مردان را به حرکت واداشته است - اتفاقاً این جریان برخلاف آنچه اغلب در فمینیسم غربی مشاهده می‌شود هیچ خصلت مردستیزانه یا مذکرهراسانه ندارد. زنان و مردان در کنار یکدیگر در آن مشارکت می‌کنند و علیه دشمن مشترک یعنی بنیادگرایی مذهبی که از جانب وحشت دولتی حمایت می‌شود متحد می‌شوند. مردانی که در جنبش زن، زندگی، آزادی شرکت می‌کنند به خوبی می‌دانند که مبارزه برای حقوق زنان همانا مبارزه برای آزادی خودشان است: ستم بر زنان ابداً موضوعی استثنائی نیست، بلکه این همان دقیقه‌ای است که در آن ظلمی که در همه‌ی ابعاد جامعه رسوخ کرده است به عیان‌ترین وجه قابل مشاهده می‌شود.

معارضانی که گرد نیستند هم در این مقطع به روشنی می‌بینند که ستمی که بر کردها اعمال می‌شود بخشی از همان ستمی است که آزادی‌های خودشان را نیز محدود کرده است: همبستگی با کردها یگانه راه به سوی آزادی در کل ایران است. علاوه بر این معترضان به وضوح می‌بینند که بنیادگرایی مذهبی تنها تا زمانی می‌تواند در قدرت حاضر باشد که قدرت عریان دولتی با وسایلی مثل آنچه در ایران پلیس امنیت اخلاقی می‌نامند از بنیادگرایی حمایت کند - آنچه معترضان می‌بینند

همانطور که احتمالاً خبر داشته باشی در ایران، پس از مرگ مهسا (ژینا) امینی (MahsaAmini) در بازداشت پلیس امنیت اخلاقی، جنبشی فوق‌مترقی شکل گرفته که از جانب میلیون‌ها نفر حمایت می‌شود. این جنبش شعار زن زندگی آزادی (به گردی: ژن، ژیان، ژزادی) را برای خود انتخاب کرده است. همه‌ی نیروهای مترقی از این گرایش تمام و کمال حمایت کرده‌اند. این را می‌توان اولین جنبش سیاسی زنانه در طول تاریخ در نظر گرفت که روی اروس و زیستن بر علیه تاناتوس و ایدئولوژی مرگ متمرکز شده است. بسیاری از دوستان مشتاق بودند تا نظر تو را هم بدانند.

اسلاوی:

به علت بیماری و خستگی فعلاً این اظهار نظر تنها کاری است که از دستم بر می‌آید.

آنچه در ایران جریان دارد در تاریخ جهانی اهمیتی تعیین‌کننده دارد: جنبشی که مبارزاتی متفاوت را در وحدتی ارگانیک ترکیب می‌کند (ستیز علیه سرکوب زنان، علیه بنیادگرایی مذهبی، و مبارزه برای آزادی سیاسی در مقابل ترور دولتی). ایران بخشی از غرب توسعه‌یافته به شمار نمی‌آید، از این رو شعار «زن، زندگی، آزادی» بسیار با جنبش می‌تو (metoo) در کشورهای غربی متفاوت است: این



این است که حکومتی که برای تداوم خودش به ددمنشیِ پلیسِ اخلاقی محتاج است در واقع دارد به آن تجربه‌ی مذهبی‌ای خیانت می‌کند که برای کسبِ مشروعیتِ خودش از آن بهره می‌برد.

آنچه اکنون در ایران جریان دارد ابداً چیزی مربوط به گذشته نیست، بلکه همان چیزی است ما هم در جهانِ کشورهای توسعه‌یافته‌ی غربی (یعنی جایی که امروز خشونتِ سیاسی، بنیادگرایی مذهبی و سرکوبِ زنان اندک اندک گسترش می‌یابد) نیز انتظارش را می‌کشیم. ما در غرب هیچ حقی نداریم ایران را به عنوان کشوری در نظر بگیریم که باید عقب‌ماندگیِ خودش را از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی از غرب جبران کند. ما در غرب اتفاقاً باید از ایران بیاموزیم، ما به زودی شاهد خواهیم بود که جنبش‌هایی مشابه با ایران در ایالات متحده، در لهستان، در روسیه و در بسیاری از دیگر کشورها به راه بیفتند.

نتیجه‌ی بی‌واسطه‌ی این اعتراضات هر چه باشد، مهم این است که این جنبش زنده نگه داشته شود، شبکه‌های اجتماعی حول آن شکل بگیرد، و حتی اگر سرکوبِ دولتی بتواند موقتاً آن را به پس براند، زیر پوستِ جامعه به حیات خود ادامه دهد و بنیادی برای تولد دوباره پی افکند.

دیگر کافی نیست تا صرفاً با فعالان ایران ابراز همدردی و همبستگی کنیم: مسئله‌ی آنها ابداً چیزی دور از ما و مربوط به فرهنگی متفاوت یا اگزوتیک نیست. برعکس، امروز تمام آن وراجی‌های مرتبط با خصیصه‌گرایی فرهنگی (که اغلب از جانبِ نیروهای ارتجاعی برای توجیهِ ستم‌های قومیتی و مذهبی به کار می‌رود) معنای خود را از دست داده‌اند: اتفاقاً اکنون می‌توانیم ببینیم که چطور مبارزه‌ی ایرانی‌ها مبارزه‌ی همه‌ی ماست.

مراقب خودت باش

پردیس ثابتی، دانشمند و متخصص ژنتیک و ویروس‌شناسی، که یکی از ۱۰۰ چهره تاثیرگذار مجله «تایم» معرفی شده، جایزه خود را به #مهسا_امینی و ایرانیانی تقدیم کرد که در حال مبارزه برای آزادی خود هستند.

او گفت: جوانان ایرانی که در حال مبارزه هستند نیاز دارند تا ما صدای آن‌ها باشیم



«تیم فو»، هنرمند و معمار کانادایی، با الهام از شجاعت زنان ایرانی، مجسمه‌ای را برای میدانی در ایران «پسا-جمهوری اسلامی» طراحی کرد.



طراحی مجسمه‌ای برای ایران «پسا-جمهوری اسلامی»

کار ما اینست که نسل آینده زنان را به گونه‌ای مجهز کنیم که در همه زمینه‌ها از نسل ما متعالی‌تر بشوند این تنها میراثی است که برایشان به جا می‌گذاریم

روپی کائور



قتل های ناموسی در ایران

در ارتباط با قتل و بریده شدن سر مونا حیدری (کودک همسر) توسط همسر او در اهواز

اجازه دارم بگویم
ماحصل این کتابها چیست؟
کتاب مهارت های زندگی هیچ مهارتی به این دختر
نیاموخت.

و به آن پسر هم نیاموخت که اگر می دانست در مقابل
نافرمانی زنش به قانون مراجعه می کرد.
کی می خواهید قانون را مطابق مشکلات جامعه
تغییر دهید؟

کتاب ادبیات چگونه؟
کم نیست زیباترین داستانهای عاشقانه در ادبیات
ما. کتاب ادبیاتی که در مدارس تدریس می شود اگر
عاشقی را به دختر و پسر سر زمین من نیاموزد پس
چه فایده ای از درس ادبیات؟

و آیا پدر و مادری که خود، عاشقی نکرده اند، چه
درکی از عاشقی خواهند داشت؟
که اگر عشق این همه منفور بود، چرا خداوند در وجود
انسان به ودیعه می نهاد؟

زمانی که معلم دبیرستان بودم سر کلاس می گفتم
اگر برنامه ریزی تالیف کتابها به دست من بود حتما
هفته ای دو ساعت درس عاشقی برایتان می گذاشتم
و گنجینه هایی از ادبیات فارسی را برایتان بازگو می
کردم.

نتیجه کودک همسری و نیز ازدواج های بسته و
سنتی نتیجه ای جز خیانت از یک طرف و یا دو طرف
نخواهد داشت .

با رویکردهای جامعه و امکانات جدیدی در دست
زن و مرد امروز است شما نخواهید توانست قوانین
۴۰ سال پیش را اجرا کنید.

.....مسئولین محترم

قانونگذاران محترم

تا کی با پاک کردن صورت مسئله می خواهید
پندارید مسئله ای وجود ندارد.

وقتی چند همسری تبلیغ می شود، نماینده محترم
که برای سند خودرو طرح دوفوریتی می دهی، چرا
طرح دوفوریتی ندادید برای اینکه هیچ مردی حق
ندارد سر زنش را گوش تا گوش ببرد و با افتخار در

.....نمیدانم کدامیک از شما زنان سرزمینم جرات
کردید تا صحنه دلخراش چرخاندن سر یک "کودک
همسر" ۱۷ ساله را به دست شوهرش در خیابان های
اهواز ببینید.

ولی من چند بار با دقت نگاه کردم .
یاد فیلم های جنایی افتادم که وکیل می ایستد و در
برابر دادگاه تک تک جامعه را مقصر می داند.

بله من هم مقصرم
خانم روانشناس شما هم مقصری
خانم جامعه شناس شما هم مقصری
خانم طلبه شما هم مقصری
خانم نماینده شما هم مقصری
خانم وکیل شما هم مقصری

از کدامیک از تشکل های زنان صدایی برخاست؟
آنقدر سکوت کردیم که مدافع حقوق زنان باید از آن
سوی آب ها از دختر سرزمین من دفاع کند؟
ما متهمیم

آری ما متهمیم...
زنانی که رسانه دارند و سکوت کرده اند.
زنانی که مسئولیت دارند و سکوت کرده اند.
قانون مردسالارانه را نمی توانیم تغییر دهیم؟
قطعاً بجای پدر و مادر آن دختر بودیم قانون می
ساختیم.

همانطور که وقتی مدرسه در خور شان فرزندان پیدا
نشد، مدرسه ساختیم.

وقتی مشاور زنان رئیس جمهور ما، فرزندش در
آمریکا تحصیل می کند ؛ برایش مهم نیست آنچه
در دست آن جوان بخت برگشته می چرخد سر یک
انسان است یا یک توپ.....

راستی مشاور امور بانوان !
موهایش پیدا بود.....به شما برنخورد؟
اصلاً شوهرش از موهایش گرفته بود و با افتخار می
چرخاند.

مرد که مرد؟
مسئول محترم که مسئول نگارش کتب درسی
هستی..

پیدایش کنم، کجا
بکارمش، کجا؟!
سرم رفته بود و قل خورده بود؛
توپ کوچکی زیر پاهای ناشناس.
صدای کرگدن هایی از بلند گوی صحنه آمده بود و
صدای دویدن.

پاها لگد زده بودند و
گل شده بود و
شکسته ی دندان توپ گم شده بود.

پاها دویده بودند و
من دو تا زانو نشسته بودم
و داوری نبود
و پاها دویده بودند و توپ
جیغ بلندی کشیده بود
و باران پاییزه ای از پا گرفته بود
روی نقطه های کور زمین.

چه قدر پا! چه قدر پاهای تا به تا! پاهای پا به پا!
پاهای لمیده روی پای مجاور! پاهای بی زبان!

حس می کنم که رد اشک جدیدی
همین لحظه از کنار لبم گذشت
یعنی سرم کجاست؟!

شاعر: رویا زرین

خیابان ها بچرخاند؟
کسی به زحمت نیفتاده؟
پول زیاد چطور؟
رسانه ملی چرا پلیس را دعوت نکرد؟
قانونگذار را دعوت نکرد؟
رئیس کمیسیون قضائی که بارها در مورد سند خودرو
در سیمای ملی حاضر شد؛ بیاید و توضیح بدهد
نماینده محترم
شما وکیل آن دختر هم بودی.
شما که فرمودید
مرد مجاز است تعدد زوجات داشته باشد
نظر آن دختر را هم پرسیدی؟
اصلا آن دختر حق انتخاب هم داشت؟
که اگر داشت فرار نمی کرد
و چرا به ترکیه فرار کند؟
مگر شما نماینده اش نبودید؟
چرا نیامد حرفش را به شمای نماینده بگوید؟
نماینده محترم که قانون مصوب می کنی دختر ۱۳
ساله هیچ درکی از زندگی، وفاداری، تعهد، عشق،
خیانت را ندارد.
...من نه تحلیلگر هستم و نه روانشناس و نه جامعه
شناس...
اما مشکل اساسی ما در دو جا نهفته است
یکی قوانینی است که خصوصا در حوزه خانواده و
زنان، لاک پشتی تغییر می کند
و دیگری کتب درسی ماست که نه به درد زندگی
دنیايي نسل جدید می خورد و نه آخرت
متاسفانه درد بسیار است
و تنها می توانم با یک جمله سخنانم را تمام کنم که:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من
لاجرم آنچه به جایی نرسد فریاد است

در اعتراض به این واقعه لاقبل برای آن که فردا
دامنگیر پسر و دختر خودمان نشود از زنان صاحب
قلم می خواهم دو خطی بنویسند و رسانه ای کنند
شاید دیگر شاهد چنین وقایعی نباشیم.



پیرایه شبان

سرکوب مردم ایران را متوقف کنید!

پاسخ به ابلاغیه سرهنگ پاسدار سید پویان حسین پور به ماموران جهت سرکوب جوانان

بنام خداوند جان و خرد

به ایران فروشی، به شکنجه و کشتار فرزندان، به حجاب اجباری، به سرمایه گذاری ها و بورس های مالی خود که بهره همگی به جیب خود شما و حزب الله لبنان و سوریه و عراق می رود، نه مردم ایران، ادامه دهید؟ می خواهید برای سرکوب مردم ایران، نیروهای ذخیره مزدورتان در لبنان را باز به ایران بیاورید؟ افرادی که سهم ملت ایران را در حلق شان ریخته اید و برای چنین روزهای بگیر و ببندی، خوب پروارشان کرده اید! ارتشی به سرکردگی حسن نصرالله آخوند جیره خواری که حال از تغییر شرایط و از احتمال قطع جیره اش سخت بیمناک شده، و قیام مردم ایران را مانند شما تحریک خارجی ها قلمداد کرده است! هیولاهایی تو خالی که در برابر غرور فرهنگ ایرانی سرانجام از هم فرو خواهند ریخت!

تاکید کرده اید که ماموران شما «عملیات روانی» را در سرکوب خیابانی بکار گیرند! فیلم درز شده به بیرون و نمونه تعلیم و عملیات مغزشویی ماموران شما را دیده ایم. بس بسیار خوفناک و بس بسیار مضحک! ملتی که جانش به درد آمده و گرسنگی فیزیکی و جسمانی تجربه می کند را از «عملیات روانی» چه باک! و چه تاثیر؟! سوژه خوبی دادید برای یک فیلم کمدی درام.

در اتاق فکر شما لابد چند شبه روانشناس خود فروخته که پاسدار سرزمین تباهی شما هستند، انواع شستشوی های مغزی را یادتان می دهند. در این رابطه برای ماموران شما که آنان نیز برای نان شب در بند گرفتار شده اند، حکایتی دارم...

به منظور شستشوی مغزی، هیتلر رهبر فاشیست آلمان، در سالی بزرگ تعداد زیادی سرباز را جمع می کرد و

ملت ایران با توجه به میزان ستمی که در طول چند دهه از سوی رژیم اشغال گر مزور کنونی متحمل شده و بنا به ضرورت تاریخی نجات ایران لازم دانسته است با بهره گیری از حقوق انسانی و مدنی خود به این شرایط اعتراض کند. و از آن جا که هیچگونه تغییری در اوضاع صورت نگرفته، به تظاهرات خیابانی روی آورده است.

(برای خواندن متن ابلاغیه به صفحه شماره ۴۱ همین نشریه مراجعه کنید)

نخست، بر خلاف توصیه جناب پاسدار حسین پور مبنی بر تقلید ماموران پاسدار از لباس و پوشش تظاهر کنندگان و نفوذی عمل کردشان، باید گفت که جنس پوشش تظاهر کنندگان از نوع نقاب هایی که شماییان بر چهره و اندام می زنید، نیست. تار و پودش از جنس مهر و عشق به ایران و ایرانی ست. و تفاوت این دو جنس در زیر نور آسمان حق و چشم حقیقت بین بسیار مشهود است.

متذکر شدید که لیدرها و رهبران آشوب را شناسایی و دستگیر کنند. در پاسخ، در قاموس و اندیشه ما ملت همبسته، بر خلاف سیستم طبقاتی و تبعیض گر شما، لیدر و قدر قدرت و افراد دون پایه وجود ندارند. ما همگی لیدر، برابر و معترض هستیم. به همین سادگی!

می خواهید دستگیرمان کنید؟ چه تهدید غیر ضروری و بیهوده ای! آیا نمی بینید که برای جاه طلبی های شما، ما همگی در یک زندان بزرگ بسر می بریم؟ حال می خواهید زندان در میان زندان بگذارید تا به چپاول خود،

به ویرانگری گماشته می شود. او شیفته قدرت اهریمنی شده بود اما نمی دانست که قلب خود را فروخته و چشمان خود را بر مردم بیگناهی که می کشد، بسته است.

در خاتمه و خطاب به ماموران امنیتی، بر طبق قانون اساسی، مردم ایران حق مشارکت در تظاهرات مسالمت آمیز را دارند. طبق ماده ۱۵۸ و ۱۵۹ قانون مجازات اسلامی خود این رژیم، دستور تیراندازی، دستگیری و هر گونه سرکوب به سمت معترضین از طرف فرمانده شما غیر قانونی است. و شما ماموران نباید دستور غیر قانونی فرمانده را اجرا کنید.

بر اساس همین قوانین اگر از دستور غیر قانونی فرمانده تان اطاعت کنید، شما قانونا مسئولیت کیفری دارید. و به لحاظ قانونی محکوم، زندانی و مجبور به پرداخت غرامت خواهید شد.

خود بر صحنه می نشست و سیگاری روشن می کرد. و سپس فرمان می داد که همه چراغ ها را خاموش کنند. آنگاه خطاب به سربازان می گفت: در این سالن، حال، این من هستم و این شما. همه شما مسلح هستید. مرا در پشت نور این سیگار می بینید. چنانچه در میان شما کسی با من نیست و با من مخالف است می تواند به من شلیک کند. کسی شما را نمی بیند و من این اجازه و قدرت را به شما می دهم.

کسی هیتلر را نمی کشت نه به این خاطر که با او مخالف یا موافق بود بلکه به این دلیل که حال از سوی هیتلر «صاحب قدرت» شده بود. قدرتی کاذب که چون اصالتا متعلق به سرباز نبود، همیشه یک سرش مانند افساری در دست هیتلر بود. آن سرباز نگون بخت و از همه جا بی خبر به دنبال اهداف هیتلر بدون آگاهی از ماهیتشان به راه می افتاد و نمی فهمید که مسخ شده توسط رهبر،



شماره
تاریخ
پست
انجمن
عقد بندی
۵۸۶۹
۱۴۰۱/۰۶/۲۹

۹۳

برستان
بسماعلمین
سال تولید، پشتیبانی، مانع زدایی ها



از: فرماندهی قرارگاه ثارالله تهران
به: فرماندهان نواحی، یگان های امنیتی آل محمد، امام هادی و امام حسن تهران
موضوع: ابلاغیه جدید به هسته های اطلاعات و عملیات روانی

سلام علیکم

با صلوات بر محمد و آل محمد، احتراماً به استحضار فرماندهان محترم یگان های تحت نظر می رساند که، با توجه به حساس شدن تجمعات در سطح تهران، دستورات ذیل را که در جلسه فوری امروز این قرارگاه به تصویب فرماندهی رسیده است، سریعاً جهت اجرا به هسته های اطلاعات و عملیات روانی ابلاغ نمایید:

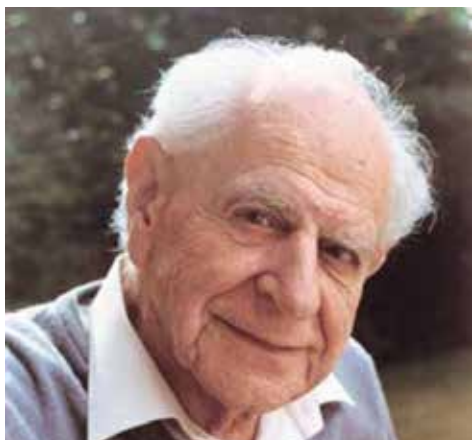
- ۱ / کلیه نیروهای اطلاعات موظف هستند، چهره و پوششی همچون آشوبگران داشته و در تجمعات نفوذ کنند
- ۲ / نیروهای اطلاعاتی که موظف هستند پس از نفوذ، لیدری تجمعات را بدست بگیرند
- ۳ / هسته های عملیات روانی موظف هستند با حضور در تجمعات، شعارهایی در حمایت از پهلوی همچون رضاشاه روح شاد و.. سر داده و آشوبگران را وادار به سر دادن این شعارها نمایند.
- ۴ / کلیه نیروهای عملیات روانی و اطلاعات هماهنگی لازم را برای شناسایی لیدرهای آشوبگران داشته باشند، حمل سلاح بلامانع و خطوط VIP در اختیار تمامی نیروهای قرار گیرد، لازم به تاکید است که حتماً نیروهای حاضر در این ماموریت پوشش مناسب و شبیه به آشوبگران را داشته باشند

من الله التوفیق

سرهنگ پاسدار سید پویان حسین پور

مسئول دفتر: ماندهی قرارگاه ثارالله تهران بزرگ

کپی برابر اصلی است
که ایتراز کننده ارائه و به آن تسلیم شد



ببینید کارل پوپر، فیلسوف انگلیسی،
«شرط تحقق دموکراسی»
را چطور معرفی می‌کند و چه می‌گوید؟

«شرط تحقق دموکراسی»

اجرای دموکراسی نیست. البته که انتخابات ابزار لازم و ضروری است، اما این وسیله باید در خدمت غایت دموکراسی باشد؛ حقیقت انتخابات دموکراسی عزل است نه نصب.

برای دموکراسی شدن، به دستگاه و نظامی حاجت است که از حق و حقوق مردمان، و در ذیل آن حق عزل، پشتیبانی کند.

کارل پوپر فیلسوف انگلیسی معاصر

این‌گونه متون برای آموزش عمومی و افزایش آگاهی عامه مردم بسیار لازمه بخصوص این‌روزها که در کشورهای مثل ایران همه در حال فکر کردن به راه چاره هستند؛ اینکه از کجا ضربه خورديم و چرا همه‌ی جنبش‌های عدالت‌خواهی به دیکتاتوری ختم میشود؟

سوابق جانفشانی و خدمت یک قهرمان، توجیه کافی برای سپردن مقدرات زندگی یک ملت به دست آن قهرمان نیست، چون به سادگی امکان هیولا شدن را به قهرمان می‌دهد.

ژنرال شارل دوگل در جنگ جهانی دوم رهبر آزادی بخش فرانسه بود. او بعد از جنگ به ریاست جمهوری رسید و غیر از تلاش‌هایی که برای آزادسازی فرانسه

پوپر می‌گوید دموکراسی، نه به معنای حاکمیت مردم است، نه حاکمیت اکثریت.

مردم یا اکثریت هیچ‌وقت حکومت نکرده‌اند. مبنا و معیار دیگری نیاز است. آنچه دموکراسی را دموکراسی می‌کند، توانایی و حق عزل حاکمان است از سوی مردم، بدون خونریزی و براندازی.

آنچه دیکتاتوری را دیکتاتوری می‌کند، بی‌نصیب ماندن مردم از این توان و حق است مگر با انقلاب و سرنگونی. دموکراسی این سؤال افلاطونی را که «چه‌کس باید حکومت کند؟» کنار می‌زند و به جای آن می‌پرسد «چگونه باید حکومت کرد؟» چنان باید حکومت کرد که ضرورت‌ترین و رذیل‌ترین حاکم را بتوان پایین آورد.

اگر این درس مهم و اساسی پوپر را بسط دهیم، می‌توانیم بگوییم حکومت دموکراتیک، نهادها و قوانین و دستگاه‌هایی دارد که از این توان و حق مردمی حمایت می‌کنند.

بر این اساس، خطاست اگر دموکراسی را به مجلس و رای و چیزهایی از این جنس، تقلیل دهیم. صندوق رای و پارلمان، دموکراسی را تضمین نمی‌کنند. مقصود این نیست که دموکراسی بدون رای گرفتن از مردم، ممکن است بلکه هر رای‌گرفتنی، به معنای

دموکراسی متضمن برابری افراد جامعه و تبعیت حاکم از ملت است، هیچ حاکم فرهمندی نباید اختیار بیابد اراده‌اش را بر ملت تحمیل کند.

دموکراسی فقط آن نیست که بتوان با رای مردم کسی را به مقامی منصوب کرد بلکه دموکراسی آنست که بشود آنکه در مسند قدرت است را با رای مردم از قدرت عزل کرد.»

در جامعه برخوردار از دموکراسی، هیچ کسی در هیچ مکانیزی نباید اختیاراتی بر ملت بیابد که بعداً نتوان جز به جنگ و جبر از او پس گرفت.

هیچ فضیلتی اعم از زهد، علم، قول، عهد و سوابق، ضمانت نمی‌کند که شخص منافع خودش یا صنف و گروهش را در پای حقیقت و یا پای مردم قربانی کند. پس قدرت باید محدود، موقت، قابل نظارت و قابل استرداد باشد.

این سر رشته ای است که اگر در جامعه ای گم شود زندگی، زندان و جهنم می‌شود و هر بار وعده تازه‌ای برای رهایی و رستگاری ما را به دنبال خود می‌کشد تا روزی برسد که بتوان از جهنمی که خود ساخته‌ایم نجات یابیم.

اگر سال ۱۹۶۹ مردم طبق میل ژنرال دوگل رای داده بودند، احتمالاً امروز دوگل به شدت فردی منفور شده بود مثل ژنرال فرانکو، معمر قذافی، موگابه، صدام حسین ... و تا آخر عمر دوگل رئیس جمهور می‌ماند و هرگز بدون جنگ داخلی و انقلاب و شورش نمی‌شد با پایان گرفتن دوران حکومت، قدرت را از او گرفت و به منتخبی دیگر انتقال داد، چه رسد به تحت تعقیب قرار دادن رئیس جمهور مجرم یا جنایتکار.

درس گرفتن از تاریخ شرط عقل است و مجازاتِ درس نگرفتن، تکرار تمام مصایب تاریخ.

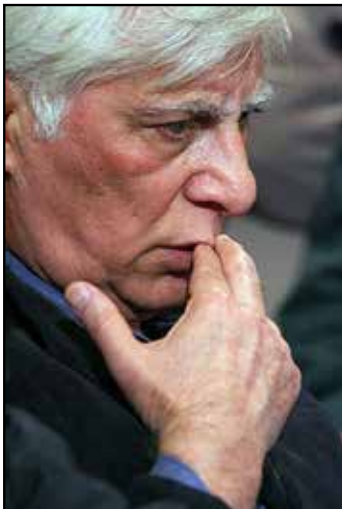
از اشغال آلمان نازی کرد، از اقدامات ارزشمند او آزاد سازی ۱۲ مستعمره آفریقایی فرانسه بود. در سال ۱۹۶۹ رفراندومی برای اصلاحات قانونی و اجتماعی برگزار کرد.



دوگل مدعی بود برای رفع مشکلاتی که اعتراضات وسیع سال ۱۹۶۸ یکی از نشانه هایش بود، رئیس جمهور به قدرت و اختیارات بیشتری نیاز دارد. مردم فرانسه علی‌رغم احترامی که برای شارل دوگل قائل بودند، به آن رفراندوم رای منفی دادند و دوگل که نتوانسته بود اعتماد و موافقت مردم را جلب کند، از قدرت کناره‌گیری کرد.

درس بزرگ مردم فرانسه برای مردم دنیا این بود که؛ سوابق جانفشانی و خدمت یک قهرمان، توجیه کافی برای سپردن مقدرات زندگی یک ملت به دست آن قهرمان نیست. چون به سادگی امکان هیولا شدن را به قهرمان می‌دهد.

شعر بهرام بیضایی در پی رخدادهای پس از مرگ مهسا امینی



مردم خوشباور پنجاه و هفت
غرقهٔ امید و گیجِ سهمِ نفت،

حقّ نسل بعد رفت از یادشان
بشنوید این روزها فریادشان:

باطل است آن رأی بر نشناخته
کز خدا و دین چه دکان ساخته!

رأی بر نیاتِ پنهان داشته
بیرق خودمحموری افراشته!

آنچه از فردای آن دانسته شد
خودپرستی تا برون از سایه شدا!

تلخ آمد آه نادانستگان
پا به زنجیری گران تر بستگان!

خُده و تبعیض و غارت گشت دین
لال شد یکباره از حَمِّ راحمین!

وین عبادت تا عبودیت کشید
برده جز زنجیر خود چیزی ندید!

سهم ما شد داعش و القاعده
مُفتیان بردند صدها فایده!

بشنوید اکنون در این آتشفشان
ای نمائد از ستمکاران نشان!

باطل است آن رأی نامیمونِ
زشت

نسل ما رأی دگر خواهد نوشت!
هموطن برخیز و فریادی بر آر

خون به خون جوشیده در این کارزار!
مادر ایران ز جا برخاسته

کشورش را از دندان پس خواسته!

کشور اشغالی ایران زمین
کی شود آزاد از این آیاتِ کین!

خُده بس، غارت بس و سیل دروغ
بس حراجِ کشورت با بانگ و بوق!

بشکنددستی که دستی را شکست
بُگسلد بندی که خواهددست بست!

هان پدر جنگ تو با فرزند توست
یادگیر از وی دُرست از نادُرست!

بَرکن از گردن نشان بندگی
در شکن تاریک با تابندگی!

پیش بندِ کاوه روشن کرد راه
روسری سوزانِ مه، شد این پگاه!

وین درختِ گیسوی جان دادگان
بیرق پیروزی آزادگان!

بردهٔ این بی وطن ها نیستیم
روز فردا گفت خواهد کیستیم!

مُهر باطل بر نظام الظالمین
کنده باد این ریشه از روی زمین!



کاراکتر مارج سیمپسون رو بر روی دیوار مقابل کنسولگری جمهوری اسلامی در میلان نقاشی کردن در حالی که موهای خودش رو بریده.



ژولیت بینوش بازیگر مشهور فرانسوی و چندهنرمند شناخته شده‌ی دیگر از فرانسه در «همبستگی با حق آزادی زنان و مردان ایرانی» موهایشان را بریدند.



یکی از فیلم‌های معروفی که ژولیت بینوش در آن به زیبایی نقش آفرینی کرده فیلم شکلات است. این فیلم داستان زنی به نام ویان (ژولیت بینوش) است که با دختر خود به شهر غریبی نقل مکان می‌کند. مردم این شهر سخت‌گرفتار تلخی روابط سنتی هستند. ویان مغازه شکلات فروشی را در آن جا راه اندازی می‌کند. و بیش از هر چیز، «احساس لذت» خوردن شکلات را در آن‌ها به وجود می‌آورد.

ویان با تشخیص نیازها و کمبودهای عاطفی مردم شهر به هر یک شکلات ویژه‌ای می‌دهد. در این فیلم طعم خوب شکلات نمادی است از لذت‌رهایی بخش آزادی. لذتی که دیدگاه، احساس، روابط و زندگی آدم‌ها را متحول می‌کند!

ترجمه آزاد از شعر روپی کاتور شاعر هندی-کانادایی



از زنانی که زیبا خطاب‌شان کردم

پیش از آن که

شجاعت و دانایی‌شان را بر شمارم

پوزش می‌طلبم

شما فراتر از زیبایی ظاهر خود هستید

زمانی که توانسته‌اید با تیزهوشی خود

کوهها را بشکافید

زمانی که توانسته‌اید با مقاومت خود

جهان را شگفت زده کنید

زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند

شب‌نم سمیعی

خود حامل ارجاعاتی اساطیری و اشاره به مسائلی مهم و پایه‌ای هستند. کلاریسا پینکولا استس که خود دارای مدرک دکترای روانشناسی قومی-زمینه‌ی روانشناسی قومی-بالینی است در این کتاب قوم‌شناسی و روان‌شناسی را با یکدیگر ترکیب می‌کند و با مدد از روانشناسی تحلیلی بر اساس مکتب یونگ از قصه‌های کهن برای درمان بیمارانش استفاده می‌کند. او در اتاق مشاوره به زنان بیمار کمک می‌کند تا با استفاده از قصه‌ها به طبیعت وحشی‌شان بازگردند.



نویسنده این کتاب در کودکی این بخت را داشته است که میان کسانی بزرگ شود که اهل کشورهای کهن قاره‌ی اروپا و مکزیک بودند. کسانی

که عمدتاً مهاجر بودند و علی‌رغم نداشتن تحصیلات دانشگاهی حاملان سنت شفاهی ارزشمند و تقریباً نابی بودند. همچنین زندگی و سفر در طبیعت و سراسر ایالات متحده این فرصت را به او داده تا در کنار دانش آکادمیک خود تجربه‌ی زیسته و تاریخ‌تبار و سرزمینش را در روند درمان بیمارانش دخیل کند، و به مطالعه‌ی دقیق‌تر کهن‌الگوی «زن وحشی» بپردازد. در حالی که کارل یونگ مطالعات بسیار زیادی را در زمینه کهن‌الگوها و زنان انجام داد، اما به دلیل محدودیت زمان و جنسیت خود، قادر به کار بر روی کهن‌الگوهای زنانه نبود. به همین دلیل، کلاریسا چیززی مورد نیاز یا حداقل مفید را به زنان زمانه‌ی خود هدیه می‌دهد.

زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند حکایت یکی شدن با ذره‌ذره طبیعت است، حکایت به حرکت در آوردن نیروی خلاقه در راستای احیای رابطه‌ی دیرینه‌ی انسان با طبیعت وحش. حکایت از هم‌گسستنِ خمودگی‌هایی که جدایی از این طبیعت و این گرگ هوشیار و سرزنده‌ی درون، به انسان و علی‌الخصوص زنان تحمیل کرده است. کلاریسا پینکولا استس می‌گوید ما باید دوباره به زمین گوش بسپاریم، باید استخوان‌های پوسیده در زیر خروارها خاک را گردآوریم و انسانی دوباره بیافرینیم. از دیرباز بنا به عادت معمول مادران و مادربزرگ‌هایمان داستان‌ها و حکایاتی را نقل می‌کردند که به مثابه ادبیات شفاهی سینه‌به‌سینه می‌گشت و به نسل‌های آینده می‌رسید، حکایاتی که در عین سادگی با

می‌کند، این همان کاری است که ما باید انجام دهیم، ما باید به ناشناخته برویم و با آنچه در آنجا پنهان شده روبرو شویم. در لحظات دشوار، صدای خرد درونی را واضح‌تر از همیشه خواهیم شنید. رفتن به جنگل برای گرفتن آتش از ساقه قدیمی ممکن است برای هر یک از افراد به شکلی متفاوت باشد - یک سفر انفرادی، یک پروژه خلاقانه، یک کار شخصی تنها برای خود شما و... به دانسته‌های خود گوش دهید و اجازه دهید آن‌ها شما را راهنمایی کنند.

گرگ سرکش و عصیان‌گر درون

نویسنده معتقد است با گذشت زمان، طبیعت غریزی زنانه غارت و به عقب رانده شده است. اما با حفاری‌های گسترده روانشناختی - باستان‌شناسی در ویرانه‌های جهان زیرین زن، می‌توان سرزندگی و شور حیات را در زنان بازیابی کرد. در آنجاست که ما می‌توانیم عمیق‌ترین طبیعت زنان را آشکار کنیم و به قدرتی خلاقه دسترسی پیدا کنیم. کلاریسا با بررسی زندگی گرگ‌ها به این نتیجه رسید که زندگی آنان شباهت زیادی به زندگی زنان دارد. گرگ‌های سالم و زن‌های سالم ویژگی‌های مشابهی از قبیل سرزندگی، هشیاری و تحمل و قدرت بالا دارند و هر دو در معرض مزاحمت و تعقیب قرار گرفته، مرعوب شده و به غلط متصف به خون‌خواری شده‌اند. او که خود متعلق به نسل بعد از جنگ جهانی دوم است که در آن با زنان مثل کودکان رفتار می‌شد می‌گوید زنان با وجود تمام ممنوعیت‌ها و محدودیت‌ها از هر ابزار و فضای موجودی از درختان گرفته تا غارها و جنگل‌ها برای آفرینش استفاده می‌کردند. اما زنان در حین پروسه‌ی اجتماعی شدن ارتباط خود را با کهن‌الگوی زن وحشی و انسجام درونی خود را از دست می‌دهند.

وقتی تماس خود را با روح غریزی‌مان از دست می‌دهیم، حالتی نیمه‌ویران پیدا می‌کنیم و قدرت‌هایی که وجودشان برای زنانگی طبیعی است، اجازه‌ی رشد و تکامل نمی‌یابند. زن وحشی به معنای سلامت همه‌ی زنان است. بدون او روانشناسی زنان هیچ معنایی ندارد. برخی از نشانه‌های احساسی اختلال در رابطه‌ی زنان به نیروی وحشی روحی احساس خستگی فوق‌العاده، شکنندگی، افسردگی، گیجی، خفگی، فقدان حس نشاط و... است. کلاریسا می‌گوید زن سالم شباهت زیادی با

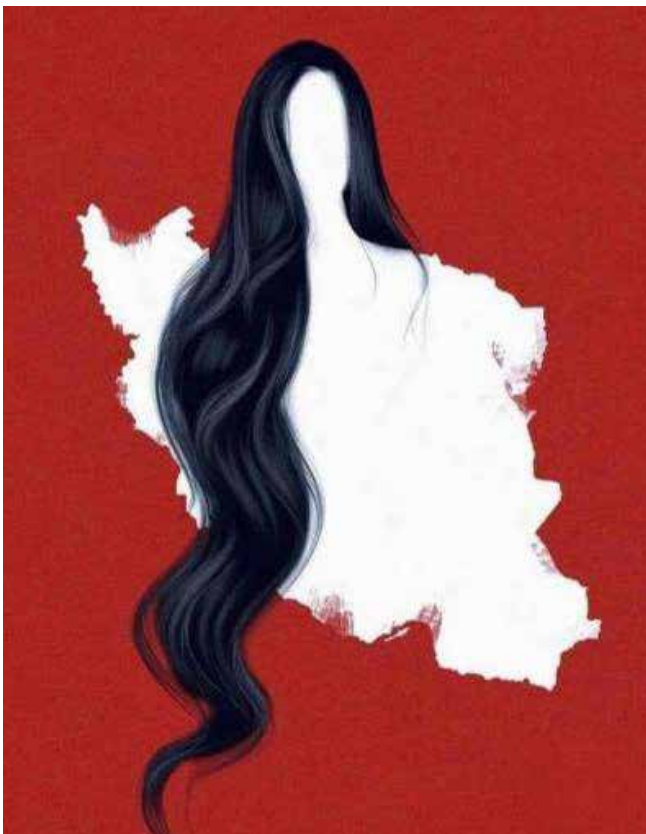
کلاریسا به داستان‌ها به عنوان نردبانی می‌نگرد که تبار گذشته و تجربیات زنان نسل‌های قبل را به نسل‌های بعد انتقال می‌دهد، به عبارتی هر نسل بر روی شانه‌های نسل پیش از خود ایستاده است. قدمت قصه بسیار فراتر از قدمت هنر و علم روانشناسی است. داستان‌ها می‌توانند به مثابه ویتامین روح استفاده شوند و مانند راهنمایی باشند که در سراسر مسیر جنگل ما را به سوی آشتی با طبیعت وحشی درون خود راهنمایی می‌کنند. قصه‌ها حیات درونی ما را به جنب و جوش وامی‌دارند و برای مشکلات ما راه حل ارائه می‌دهند. قصه‌ها به مثابه دارو و به وجودآورنده‌ی هیجان، غم، پرسش، آرزوها و ادراکاتی هستند که انواع تمثیل‌ها از جمله «زن وحشی» را دوباره به سطح می‌آورند. گرچه لایه‌های فرهنگی گاه همچون لفاف و روکشی استخوان‌بندی قصه‌های کهن را به هم ریخته‌اند و به وسیله‌ی سانسور افسانه‌هایی که اسرار زنان باستان را نقل می‌کردند سرپوش گذاشته‌اند اما آنها برای همیشه از بین نرفته‌اند و با استفاده از شواهد باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی، و آثاری همچون مجسمه‌ها و نقاب‌ها و آیین سفالگری قابل بازیابی هستند؛ چنان‌که کلاریسا طی بیست و پنج سال پژوهش خود در این زمینه اکنون به دانش وسیعی در این زمینه رسیده است.

به طور مثال در قصه‌ی «ریش آبی» به ما نشان می‌دهند که زنان با زخم‌هایی که خونریزی‌شان قطع نمی‌شود چه باید بکنند. قصه‌هایی چون «زن اسکلنتی» قدرت اسرارآمیز رابطه‌ها را نشان می‌دهد و این که احساسات مرده چگونه می‌تواند زنده شود و از نو به عشقی عمیق مبدل گردد. موهبت‌های مادر بزرگ پیر را می‌توان در شخصیت بابا یاگا یا عجزه‌ی وحشی یافت. در قصه‌ی «واسالیسای عاقل» می‌بینیم وقتی همه‌چیز ظاهراً از دست رفته، عروسکی کوچک راه را نشان می‌دهد و هنرهای از دست‌رفته‌ی زنانه و غریزی را بار دیگر زنده می‌کند. قصه‌هایی چون «ماده گرگ»، یا زنی استخوانی در کنار بیابان کارکرد متحول‌کننده‌ی روح را به ما می‌آموزند و قصه‌ی «دختر بی‌دست» مراحل از دست‌رفته‌ی آداب کهن کسب خودآگاهی را از اعصار بسیار دور احیا می‌کند، و راهنمایی بی‌زمان و مادام‌العمر را برای تمام سال‌های زندگی یک زن فراهم می‌آورد. در قصه‌ی واسالیسا، یک دختر جوان بدون سرنخ و راهنما و دانش روندی را برای بازیابی شهود خود آغاز

برای زنده ماندن روح زمین درخت بکاریم



صدها نفر امروز زیر سایه نشستند؛ چون
یک نفر مدت‌ها قبل درختی کاشت.



گرگ دارد و برای بررسی این موضوع گاه متوسل به برشمردن صفاتی در زنان می‌شود که از دیدگاه فمینیسم و مطالعات جنس و جنسیت امروز، صفاتی هستند که باید کلیشه‌زدایی شوند. با توجه به زمان نگارش کتاب و هدف آن که تمرین جرات‌ورزی و القای حس قدرتمندی به زنان است از کتاب‌های بسیار مفید در دوره‌ی خود برای کمک به توانمندسازی زنان و شکستن کلیشه‌ها محسوب می‌شود، تا زنان از قالب رایج کلیشه‌های ساکت و محجوب و سر به زیر بودن فراروی کنند؛ اما با دیدگاهی امروزی می‌توان برخی از بخش‌های آن را از دیدگاه فمینیستی مود نقد و بررسی قرار داد.

رقص و شعر و آواز دست در دست زن وحشی

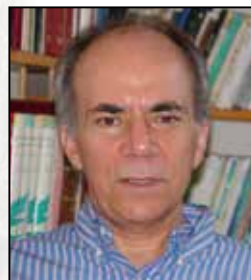
کهن الگوی زن وحشی و هرچه که در پی آن است حامی تمام نقاشان، نویسندگان، مجسمه‌سازان، رقصندگان، متفکران، جویندگان و یابندگان است. چرا که همه‌ی آن‌ها به نوآوری اشتغال دارند، و این مشغله‌ی اصلی طبیعت غریزی است. او نیروی مرگ و زندگی است، نماد باروری و دارای درک و شم قوی. نیروی غریزی همان کسی است که بر علیه بی‌عدالتی می‌خروشد و آزادی را طلب می‌کند، می‌سراید، بر زمین پای می‌کوبد، در باد هلهله می‌کند، دست‌افشان کار می‌کند، و نیروی زندگی را در رگ‌های خشکیده‌ی زمین به جریان می‌اندازد. ما باید بر فراز استخوان‌های او گرد هم آییم و با دم زدن از حقیقت قدرت خود و نیازهای خود او را دوباره احیا کنیم. شواهد حضور این کهن الگو را در تصاویر ذهنی، نمادهای موجود در قصه‌ها، ادبیات، شعر، نقاشی و مذهب می‌توان یافت. پرتو او، آوای او، و عطر او باید ما را برانگیزد تا از فکر کردن به مسائل سطحی و بیدارزش دست برداریم و گه‌گاه هم سفر ستارگان شویم.

همه‌ی ما از تمنای وحش لبریزی‌یم. اما برای مقابله با این تمنا پادزهرهایی فرهنگی وجود دارد. به ما آموختند که از این میل و آرزو احساس شرم کنیم. ما موهایمان را بلند کردیم و با آن احساساتمان را پوشاندیم. اما هنوز هم طی روزها و شبهای زندگی‌مان سایه‌ی زن وحشی از پشت سر اغوامان می‌کند. هرکجا که باشیم سایه‌ای که در پس ما گام برمی‌دارد قطعاً چهار پا دارد.

به یاد مهسا امینی قربانی اخیر حجاب اجباری در ایران

روزی که چادر زوری نیست

مجید نفیسی



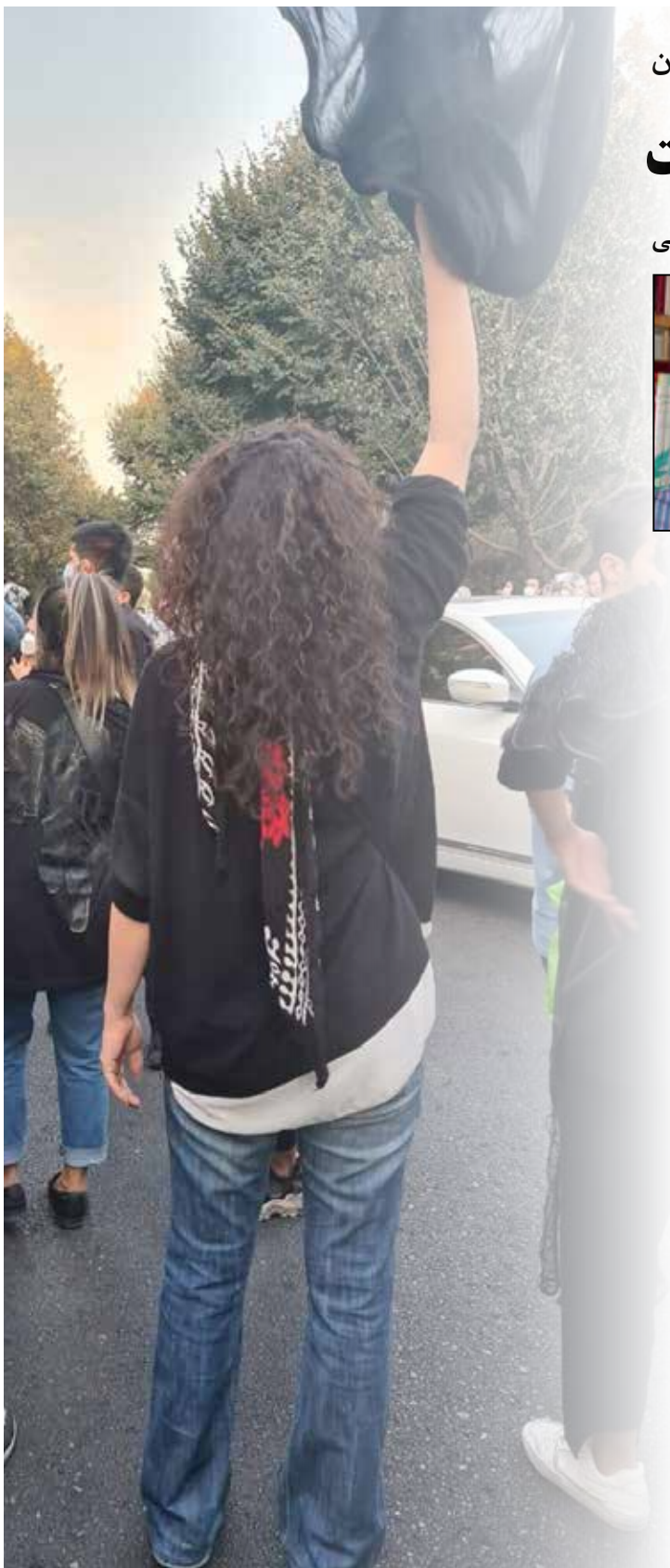
روزی خواهد آمد که خواهرانم
دیگر به زور چادر به سر نکنند.
بگذار آن روز به تابستان افتد
تا با هم به باغ رویم.

چادر اول را چون بقچه‌ای می‌بندیم
تا با آن بارهامان را ببریم.
چادر دوم را چون فرشی می‌گستریم
تا روی آن بنشینیم.
چادر سوم را چون سفره‌ای پهن می‌کنیم
تا گرد آن غذا بخوریم.

آنگاه من بالای درخت توت می‌روم
و چهار خواهرم با سر باز
چار گوشه‌ی چادر چهارم را می‌گیرند
تا برایشان توت بتکانم.

آن روزه توت خوردن چه مزه دارد
روزی که خواهرانم دیگر
از هیچ کس رو نمی‌گیرند
و چادرها به یخدانها باز می‌گردند
تا چون آیندگان از این رسم بپرسند
تنها پارچه‌های نفتالین‌زده را بیابند.

بیست و دوم مه دوهزار و بیست و یک



فردا اول خلقت است

محسن رنانی



معلم‌های عزیز ، بهوش باشین
سلام،
ما چهل سال است بخش اعظم جوانانمان را درس دادیم و
به دانشگاه فرستادیم ،
اما همه چیز بدتر شد.

تصادفات رانندگی مان بیشتر شد،
ضایعات نان مان بیشتر شد،
آلودگی هوای مان بیشتر شد،
شکاف طبقاتی مان بیشتر شد،
پرونده‌های اختلاس در دادگستری مان بیشتر شد،
تعداد زندانیان مان بیشتر شد
و مهاجرت نخبگانمان بیشتر شد.
پس دیگر دست از درس دادن صرف بردارید.
آموزش کودکان ما ساده است.
ما دیگر به دانشمند نیازی نداریم، ما اکنون دچار کمبود
مفرط انسانهای توانمند هستیم.

پس لطفا به کودکان ما فقط مهارت های زندگی کردن را
یاد بدهید.
به آنها،
گفت و گو کردن را،
تخیل را،
خلاقیت را،
مدارا را،
صبر را،
گذشت را،
دوستی با طبیعت را،

معلم‌های عزیز ، بهوش باشین
سلام،
ما چهل سال است بخش اعظم جوانانمان را درس دادیم و
به دانشگاه فرستادیم ،
اما همه چیز بدتر شد.
تصادفات رانندگی مان بیشتر شد،
ضایعات نان مان بیشتر شد،
آلودگی هوای مان بیشتر شد،
شکاف طبقاتی مان بیشتر شد،
پرونده‌های اختلاس در دادگستری مان بیشتر شد،
تعداد زندانیان مان بیشتر شد
و مهاجرت نخبگانمان بیشتر شد.

پس دیگر دست از درس دادن صرف بردارید.
آموزش کودکان ما ساده است.
ما دیگر به دانشمند نیازی نداریم، ما اکنون دچار کمبود
مفرط انسانهای توانمند هستیم.
پس لطفا به کودکان ما فقط مهارت های زندگی کردن را
یاد بدهید.
به آنها،
گفت و گو کردن را،
تخیل را،
خلاقیت را،

دیگران و طبیعت خسارت خواهند زد.

لطفاً برای بچه‌های ما،

شعر بخوانید،

به آنها موسیقی بیاموزید،

بگذارید با هم آواز بخوانند،

اجازه بدهید همه با هم فقط یک نقاشی بکشند تا همکاری

را بیاموزند،

بگذارید وقتی خوابشان می‌آید بخوابند،

و وقتی مغزشان نمی‌کشد یاد نگیرند.

لطفاً بچگی را از کودکان ما نگیرید.

اجازه بدهید خودشان ایمان بیاورند،

فرصت ایمان آزادانه و آگاهانه را از آنان نگیرید،

زبان شان را برای نقد آزاد بگذارید،

آنان را از وحشت آنچه شما مقدس می‌پندارید، به لکنت

زبان نیندازید.

بگذارید خودشان باشند و از اکنون نفاق را و ریا را در آنها

نهادینه نکنید.

اکنون که شما و ما و فرزندان ما همگی اسیر یک نظام آموزشی

فرسوده هستیم، دست کم هوای همدیگر را داشته باشیم،

نداشته‌ها و تنگناها و غم‌ها و عقده‌های خود را به کلاس‌ها نبرید.

شما را به خدا در کلاس‌های تان خدایی کنید نه ناخدایی.

شاید خدا به شما و ما رحم کند و کودکان مان خوب تربیت

شوند

داشتن توان عذرخواهی را،

دوست داشتن حیوانات را،

لذت بردن از برگ درخت را،

دویدن و بازی کردن را،

شاد بودن را،

از موسیقی لذت بردن را،

آواز خواندن را،

بویدن گل را،

سکوت کردن را،

شنیدن و گوش دادن را،

اعتماد کردن را،

دوست داشتن را،

راست گفتن را و

راست بودن را بیاموزید.

باور کنید،

اگر بچه‌های ما ندانند که فلان سلسله پادشاهی کی آمد و

کی رفت،

و ندانند که حاصل ضرب ۱۱۴ در ۱۱۴ چه می‌شود،

و ندانند که آیا با پای چپ وارد دستشویی شوند یا با پای راست،

هیچ چیزی از خلقت خداوند کم نمی‌شود؛

اما اگر آن‌ها زندگی کردن را،

و عشق ورزیدن را

و عزت نفس را

و تاب آوری

و عدم پرخاشگری را،

تمرین نکنند، زندگی شان خالی خالی خواهد بود و بعد

برای پر کردن جای این خالی‌ها، خیلی به خودشان و



محسن رنانی

آخرین تار موی

حکومت و از روشنفکران فقط حرف شنیده است و امروز تصمیم گرفته است خودش عمل کند. نسلی که قدرتمندانه با یک حرکت، کل صحنه بازی را تغییر داد و همه مرزها و محدودیت‌ها را جابه‌جا کرد و نشان داد که جامعه، همچنان زنده و پویا است و به وقت خودش برگه‌های آس خود را رو می‌کند. و مفتخریم به جامعه‌ای و نسلی که با رونمایی از ظرفیت‌های نهفته‌اش و آشکارسازی امیدهای وجودی‌اش، توانست یک‌شبه دریایی از امید روانشناختی را نیز برای خودش خلق کند.

همیشه به ما گفته بودند خون مظلوم خون خداست که

دوستان هی می‌پرسند چرا در این زمانه بیم و امید ساکتی؟ راستش دو مطلب مفصل نوشتم و کنار نهادم. آخر دیگر چه سخنی مانده است با حکومتی که نه گوشی برای شنیدن دارد و نه مهارتی برای دیالوگ؟ دیالوگ را رها کنید، با چهل سال حکمرانی هنوز مهارت سخن گفتن درست با جامعه را هم ندارد. آری چند دهه است که گفتنی‌ها توسط نخبگان فکری و مدنی گفته شده است، اگر می‌توانست، می‌شنید و اگر می‌خواست، گامی برمی‌داشت.

و آخر چه می‌توان گفت با نسلی که چهل سال است از



بازسازی شود. در این صورت، نخست باید نخبگان مستقل ملی و نمایندگان واقعی جامعه مدنی بویژه چهرگانی که جامعه به آنها اعتماد کرده است (سلبریتی‌ها) را به رسمیت بشناسید و با آنان گفت‌وگو کنید تا درباره سازوکاری اعتمادآميز به توافق برسید. سازوکاری که در آن، شیوه تشکیل «شورای ملی بازنویسی قانون اساسی» به دقت تعیین شده باشد. بازنویسی‌ای که البته در چارچوب همین قانون اساسی کنونی به همه‌پرسی گذاشته خواهد شد. با پذیرش چنین فرایندی است که نخبگان و چهرگان می‌توانند برای اقناع جامعه وارد گفت‌وگو با آن شوند. شاید و تنها شاید با این راهکار بتوانید اعتماد جامعه را جلب کنید و آنان را آرام کنید تا تحولات ضروری، در امنیت و آرامش چهره بندد. و البته تعلل نکنید، فرصت اندک است. اگر خون بیشتری ریخته شود و خشونت همه جا را فراگیرد، دیگر نخبگان و چهرگان نیز از جامعه جرأت نخواهند کرد با حکومت گفت‌وگو کنند و راه مصالحه ملی بسته می‌شود.

زنهار و زنهار که گمان نکنید که سرکوب می‌کنید و تمام می‌شود. گیرم که در این لحظه، این شور اجتماعی سرکوب شود، پایان که نمی‌یابد، بلکه به سان آتش زیرخاکستر خواهد ماند و انباشته‌تر خواهد شد. آنگاه با بزنگاه‌های ناگزیر آینده که پی‌درپی می‌رسند چه می‌کنید؟ آنگاه با لحظه‌جانشینی چه می‌کنید؟ لحظه‌ای که دیگر اقتدار کاریزما حضور ندارد که به دستگاه سرکوب انسجام دهد و وجدان اخلاقی نیروهای سرکوب را اقناع کند. متوجه هستید که در آن لحظه که اقتدار کاریزما پایان می‌یابد جامعه بسان فنری که آزاد می‌شود همه انرژی‌های انباشته خویش را بیرون می‌ریزد؟ پس به خودتان و به ایران رحم کنید و تا اقتدار کاریزما هست، تحول را آغاز کنید. صمیمانه به جامعه بگویید که پیامش را شنیده‌اید. این آخرین تار مویی است که می‌توان به آن چنگ زد.

والسلام. / ۱۱ مهر ۱۴۰۱

برکت خواهد کرد و در دعاها خدا را به خون مظلوم سوگند دهید. اکنون چه برکتی عظیم‌تر از این که خون مهسای زیبای ایران، این همه انرژی و نشاط به جامعه تزریق کرد؟ بنگرید، نه تنها ملتی بلکه جهانی به پا خاسته است برای پاسداشت حرمت خون دختری که نماد تبعیض بود، چون زن بود و گرد بود و سنی بود؛ و همه چیز مهیا بود که مرگ او درگمنامی فراموش شود. کاک امجد و باجی مژگان، می‌بینید چگونه جوانان از همه اقوام، زبان‌ها و مذاهب ایرانی، قیام کرده‌اند تا خون دختر مظلوم شما زنده بماند؟ برکت بر شما و برکت بر این نسل باد. این روزها ایران، خدایی‌ترین، عرفانی‌ترین و رویایی‌ترین روزهای سه دهه اخیر خود را تجربه می‌کند. شرم‌باد بر آنان که افسانه بی‌دینی را به این نسل می‌بندند و حجاب را که طبق آموزه‌هایی که خودشان به ما آموخته‌اند، نه جزء اصول دین است و نه جزء فروع دین، ابزار سرکوب این نسل کرده‌اند.

آری نسلی که قدرتمندانه برای خودش رهبر خلق می‌کند، اندیشه خلق می‌کند و راهکار خلق می‌کند، نیازی به رهنمود روشن‌فکران فرسوده و دانشگاهیان بی‌عملی چون من ندارد. او آنقدر قدرتمند است که همه خلاءها را خودش جبران می‌کند.

با حکومت نیز همه گفتنی‌ها گفته شده است، شاید تنها سخنی که باقی‌مانده است و می‌توان امروز بدون لکنت گفت این است که این نظام دارد شکست می‌خورد چون هیچگاه تئوری شکست نداشته است، فقط تئوری پیروزی دارد. آقایان، برای ماندن، باید تئوری شکست هم داشته باشید. با شیوه‌ها و اندیشه‌های گذشته، نمی‌توانید این نسل را مهار و با آن تعامل کنید. بنابراین برای حفاظت از خودتان و از کشور، تنها یک راه باقی مانده است و آن این که بپذیرید این قانون اساسی و این سامان سیاسی پاسخگوی این نسل و این جامعه نیست و لازم است بر اساس اقتضائات دنیای جدید و نسل جدید از نو بازنویسی و



به موی زنان، سیر بنگرید!

دکتر صدیقه وسمقی

آی مردان فرهیخته! شما مردان بیمارچشم و بیماردل و بیمار اندیشه را هدایت کنید تا چشمانشان را بشویند، تا دلها و اندیشه هایشان را از ناپاکی بروند، تا دختران و زنان این میهن آرام گیرند و با امنیت خاطر از زندگی عادی برخوردار شوند.

ای مردان مسئول! ای روحانیت متعصب! و ای حاکمان شریعت مدار! آیا هرگز فکر کرده اید که با کدام دلیل شرعی و با کدام منطق دختران خردسال نابالغ باید با مقنعه به مدرسه و مهد کودک بروند؟

چرا مردان نباید چشم و دل و اندیشه ی خود را بشویند و در عوض زنان باید تاوان چشم و دل حریص و بیمار برخی مردان را بپردازند؟ به راستی این موی زنان نیست که معضل است. معضل اندیشه بیماری است که ترویج می شود و معضل، ملتی است که حتی نخبگان آن نیز نمی اندیشند و تعقل نمی ورزند تا اندیشه های بیمار را پس زده، از حقوق خویش دفاع کنند.

لحظه ای خود را در مدرسه ای با دیوارهای بلند و سقف برزنتی، با تابلوی ورود پدران ممنوع تصور کردم؛ اینجا مدرسه نیست. زندان هم نیست. دوزخی است برای دختران خردسال و نوجوان. در میان این حصارهای بلند چه آموزش و پرورش در جریان است؟

ما باید دیوارها و حصارها و سیم خاردارهای فکر خود را فروریزیم تا زندگی در این آب و خاک به وضعیت عادی بازگردد. کار، از استدلال شرعی و منطقی گذشته است. ما با بیماری خطرناکی روبرو هستیم که باید آن را درمان کنیم. برای استتار موی دخترانمان به دیوار و سقف و برزنت و پارچه نیازی نیست.

روی سخنم با شما مردان است؛ مردان ایران زمین؛ به ویژه آن دسته از مردان که موی زنان را دام گناه و ریسمان شیطان و باب دوزخ می دانند. به موی همسر، دختر، خواهر و مادر خود سیر بنگرید. این مو چیست که چنین مردان و حکومت و کشور را بیمار ساخته و زنان و دختران را به مشقت درانداخته است؟ آیا به راستی این موی زنان است که این همه معضل آفریده است یا عقده ها و نیازهای جنسی سرکوب شده به دلیل عدم کفایت حکومت برای تامین رفاه ملت و اجرای سیاست های معیوب و و نیز انتشار افکار بیمار علیه زنان توسط بخشی از روحانیت و قشر سنتی مذهبی است که چنین معضل و مشقتی را آفریده است.

انگیزه من برای نگاشتن این سطور، دردی است که در تمام وجود خود تا بن استخوانها احساس کردم هنگامی که اطلاع یافتیم وزارت آموزش و پرورش بر آن است تا مدارس دخترانه را استتار کند. استتار کند تا دختران ما پشت دیوارهای مدرسه بتوانند مقنعه را از سر بگیرند تا موهای نوجوانشان که آفتاب ندیده کمی هوا بخورد.

آموزش و پرورش می خواهد روی دیوارهای بلند مدرسه، دیوارهایی بلندتر بسازد، دیوارها را بالاتر ببرد و هر کجا که در اطراف مدرسه خانه ای بلندتر از مدرسه هست و نگاههای در کمین مردان، موی دختران خردسال و نوجوان محصور در چهاردیواری مدرسه را تعقیب می کند، حیاط مدرسه را با برزنت مسقف کند تا شاید دختران بتوانند مقنعه از سر بگیرند و به گمان واهی با مشقتی کمتر درس بخوانند تا شاید دختران خردسال دبستانی راحت تر در حیاط بدون و بازی کنند.

آه که چقدر دختر زاده شدن و زن بودن را در این مرز و بوم سخت کرده اید! دختران و زنان تا کجا باید از تعقیب نگاه های شما بگریزند و موهای سر خود را باید کجا پنهان سازند؟

تغییر سوال معجزه می کند

چرا مردم اینقدر بی تفاوت و ظلم‌پذیر هستند؟ و...» جواب تمام این سوالات در گذشته است.

واقعا حرف هوسرل خیلی درست و جالبه. نکته‌ای که متوجه شدم اینه که آدم‌های تاثیرگذار و موفق تاریخ مثل «ولتر، نلسون ماندلا، گاندی، لوتر کینگ، جابز، ایلان ماسک و ...» سوالهایشان را با «چرا» نپرسیدن که توانستند دنیای ما را تغییر بدهند. آنها سوال‌هایشان را با «چگونه یا چطور» پرسیدند.

چگونه میتوانم کمپین حقوق بشری موفق‌تری تشکیل بدهیم؟
چگونه میتوانیم امپراطوری استعماری انگلیس را شکست دهیم؟

چگونه سیاه‌پوستان به حق و حقوق برابر خواهند رسید؟
چگونه دنیای بهتری خواهیم داشت؟ و....

حالا سوالی که مطرح میشود این است که «تفاوت سوال‌هایی که با چرا شروع میشوند با سوال‌هایی که با چگونه شروع میشوند در چیست؟» در ادامه به این سوال پاسخ میدهم.

همان‌گونه که در بالا اشاره کردم جواب سوال‌هایی که با «چرا» شروع میشوند در گذشته هستند و دلیل و چرایی یک اتفاق و پدیده را بیان می‌کنند و بستگی به نوع تجربیات ما دارد.

به عنوان مثال جواب سوال
«چرا من اینقدر آدم فقیر و بدبختی هستم؟»
از این دست دلایل است:

چند سال پیش یک مطلب از هوسرل بنیانگذار پدیدارشناسی دیدم که گفته بود «بسیاری از مشکلات بشر از نوع سوال پرسیدن او شروع میشود». این مطلب خیلی ذهنم را درگیر کرد و اصلا نمیفهمیدم منظور هوسرل چیه تا اینکه یک ویدئو از استیو جابز دیدم و یاد جمله هوسرل افتادم.

سوالاتی که استیو جابز در اون ویدئو پرسید هیچکدام با «چرا» شروع نشد(۱؟) خیلی برام جالب شد و چند کلیپ و مطلب دیگه از استیو جابز دیدم و جالب بود که هیچکدام از سوال‌های جابز با «چرا» شروع نمیشد همه با «چگونه و چطور» شروع میشد که منو مجبور کرد قدری بیشتر به این موضوع بپردازم.

شروع به مطالعه کردم و آثار دیوید برنز و کیوساکی و رابینز و دارن هاردی و چند نفر دیگه که در زمینه رفتار درمانی فعال هستند را مطالعه کردم و نتیجه برام شگفت‌انگیز بود که در ادامه توضیح میدهم.

بشر موجودی تجربه‌گراست و هنگامی که پدیده‌ای جدید را تجربه میکند در مغز او نتایج ثبت میشوند و از اون نتایج در برخورد با پدیده‌های جدید استفاده میکند.

در واقع وقتی ما یک سوال را با «چرا» شروع میکنیم مغز دنبال جواب در تجربیات گذشته میگردد. به عنوان نمونه:
«چرا فلان اتفاق افتاد؟»

چرا فلان حکومت سقوط کرد؟

چرا در فلان آزمون قبول نشدم؟

چرا من آدم موفق‌تری نیستم؟

چرا اینقدر فقیرم؟

چند روز پیش معلم برادرزاده‌م یه سوال ازشون پرسیده بود و گفته بود درباره‌ش تحقیق کنید:

«چرا محیط پارک‌های ما پر از آشغال است؟»

برادرزاده‌م کلی جواب در مورد بی‌فرهنگی مردم نوشته بود و از من خواست که جوابها را ببینم درسته یا نه؟

مسلم اون معلم قصدش فرهنگسازی بوده ولی آیا اگر سوال را اینجوری می‌پرسید بهتر نبود

«چگونه محیط پارک‌های ما میتواند همیشه تمیز باشد؟» تا طرز درست فکر کردن را از همان کودکی به بچه‌ها یاد دهیم.

خوشبختانه اون معلم از پیشنهاد من استقبال کرد و خیلی هم خوشحال شده بود. مسلما پاسخ سوال «چرا نمیتوانیم...؟» با سوال «چگونه میتوانیم...؟» خیلی متفاوت است.

پاسخ اولی در بهترین حالت دلایل ناتوانی و دومی راه‌های توانستن است. پاسخ اولی باعث ناامیدی و یاس و دومی پر از انرژی مثبت است.

پدیدارشناسی
ادموند هوسرل

چون «پدر و مادر من فقیر بودند، خانواده ما پر جمعیت بود، هیچوقت سرمایه کافی برای شروع کار خوبی نداشتم، از بچگی آدم بدشمنی بودم و ...».

این جوابها در بهترین حالت دلایل درستی برای این فقر ارائه میکنند و در نتیجه من میپذیرم که تا ابد فقیر باشم و به این سرنوشت گردن نهم.

ولی جواب سوال‌هایی که با «چگونه یا چطور» شروع میشوند علاوه بر پاسخ چرایی مساله، راهکار عملی برای برون‌رفت یا حقیقت‌بخشی به چیزی را بیان میکنند و تمام جواب هم در گذشته نیست و نیاز به تفحص و تحقیق و تفکر بیشتر دارد و بر عکس سوال‌هایی که با «چرا» شروع میشوند، جوابها آماده نیستند.

مثلا:

«چگونه میتوانم فقیر نباشم؟»

چگونه میتوانم فلان کار را با موفقیت انجام دهم؟ و ...» پاسخ دادن به این سوال‌ها راحت نیست و نیاز به تحقیق و تفکر دارند و هر نتیجه هرچی باشد یک راهکار عملی است که ممکن است درست یا غلط باشد ولی به هر حال یک راهکار است.

متاسفانه ما هرگز یاد نگرفتیم که درست سوال بپرسیم و تقریبا تمام سوالات خودمون را با «چرا» شروع میکنیم.



سرکوب مردم ایران را متوقف کنید!

خطاب به ماموران امنیتی، بر طبق قانون اساسی، مردم ایران حق مشارکت در تظاهرات مسالمت آمیز را دارند. طبق ماده ۱۵۸ و ۱۵۹ قانون مجازات اسلامی خود این رژیم، دستور تیر اندازی، دستگیری و هر گونه سرکوب به سمت معترضین از طرف فرمانده شما غیر قانونی است. و شما ماموران نباید دستور غیر قانونی فرمانده را اجرا کنید.

بر اساس همین قوانین اگر از دستور غیر قانونی فرمانده تان اطاعت کنید، شما قانونا مسئولیت کیفری دارید. و به لحاظ قانونی محکوم، زندانی و مجبور به پرداخت غرامت خواهید شد.

زمان و انتظار و قدرت زمان حال



اکهارت تولی

زمان اصلاً چیز خوبی نیست، زیرا پنداری است باطل. آنچه که تو خوب و با ارزش می دانی، زمان نیست بلکه چیزی است بیرون از زمان، لحظه حال است که واقعا ارزش دارد. هر لحظه نسبت به گذشته بمیر، تو به گذشته احتیاجی نداری فقط هنگامی به گذشته رجوع کن که در ارتباط با لحظه حال باشد.

نیروی حال و کمال هستی را احساس کن حضور خود را احساس کن.

هوایی را که به درون بدن تو وارد و خارج میشود احساس کن. لحظه حال تنها واقعیتی است که باید با آن مواجه شوی، تو همواره با لحظه حال طرف هستی، نه آینده، تو هرگز با آینده طرف نمی شوی.

جمله "یک روز به چنگش خواهیم آورد" شور و سرمستی را از کارهای اکنون تو می ستاند با چنین فکری تو همیشه منتظری تا یک روز زندگی را شروع کنی اگر با چنین الگویی در ذهن خود زندگی کنی، به هر چه و هر جا که برسی، باز از لحظه اکنون خود ناراضی خواهی بود.

آیا به انتظار مدام عادت کرده ای؟ چقدر از زندگی خود را در این انتظار صرف کرده ای البته انتظارهای کوچک بد نیست، مانند انتظار در صف اتوبوس، فرودگاه یا انتظار برای مسافری که قرار است بیاید یا کاری که قرار است تمام شود و غیره ... بسیاری از آدم ها همه عمر خود را صرف می کنند تا شاید عاقبت به روزی برسند که بتوانند واقعا زندگی کنند.

انتظار حالتی است از حالات ذهن، انتظار اساساً به معنای آن است که تو آینده را می خواهی و لحظه حال را نمی خواهی.

هیچ عیبی ندارد که هدف هایی را برای خود تعیین کنی و برای رسیدن به آنها بکوشی، اشکال در این است که این هدف ها را جانشین احساس از زندگی کنی آنها را با هستی اشتباه بگیری، لحظه حال را وسیله کنی و به پای آینده بریزی.

آیا تا کنون به آسمان پر ستاره و بی منتهای شب نگاه کرده ای؟ آیا با دیدن آن همه شکوه و جلال و آرامش حیرت نکرده ای؟

آیا تا کنون حقیقتاً به صدای جویبار در دل کوه گوش سپرده ای؟ یا به صدای آواز خوش پرنده در یک غروب تابستانی آرام؟ هشیاری نسبت به این چیزها، مستلزم خاموشی ذهن است. باید برای یک لحظه کوله بار شخصی دغدغه ها، گذشته و آینده، و همه دانسته های خود را زمین بگذاری.

در غیر این صورت، نگاه می کنی، اما نمی بینی، گوش می سپاری، اما نمی شنوی. حضور کامل تو لازم است.

بسیاری از آدم ها چنان زندانی ذهن خویش اند که برای آن ها زیبایی طبیعت اصلاً وجود ندارد. ممکن است که بگویند: "چه گل قشنگی"، اما این گفته آن ها چیزی نیست، مگر برچسب زدنی مکانیکی و ذهنی.

زیرا آن ها سکون و آرامش ندارند، حضور ندارند، گل را حقیقتاً نمی بینند، ذات گل را احساس نمی کنند، قداست گل را احساس نمی کنند.

همان طور که خود را نمی شناسند، ذات خود را حساس نمی کنند، قداست خود را احساس نمی کنند.

همه چیز زنده است، خورشید، زمین، سیاره ها، حیوانات، انسان ها همه این ها مراتب ظهور آگاهی اند. خداست که خود را در صورت های گوناگون پدیدار می سازد.

ویدیوی از مهسا امینی در فضای مجازی پخش شده است. او در این ویدیو ترانه بمون تا بمونم (ترانه از اردلان سرفراز) را که گوگوش خوانده است، هم خوانی می کند.

ترانه ای برای دعوت به هم صدایی...



بی تو اما شب و روز فرقی با هم نداره
تو چشمای منتظرم سیاهی موندگاره

تو اگه باشی ابرا می بارن
دشتای خالی پُر گل میشن

با تو من بهارم

بی تو شوره زارم

وقتی هستی خوبم

وقتی نیستی بی تو یه قاب شکسته رو دیوارم

بمون تا بمونم

شعر: اردلان سرفراز

آهنگ: حسن شماعی زاده

تنظیم: آندرانیک [آساطوریان]

خواننده: گوگوش

همصدای خوبم، بخون تا بخونم

عمر من تو هستی، بمون تا بمونم

یه جا ابره آسمون، یه جا پُر از ستاره

یه جا آفتابیه آسمون، یه جا می باره

بی تو اما همه جا ابری و غم گرفته اس

ابر آسمون یه قطره بارونم نداره

تو اگه باشی، آسمون صافه

غصه ها پُشت کوه قافه

با تو من بهارم

بی تو شوره زارم

وقتی هستی خوبم

وقتی نیستی بی تو یه قاب شکسته رو دیوارم

اون ور دنیا شبه، این ور دنیا روزه

یه جا خورشید خاموشه، یه جا داره می سوزه



پیرایه شبان

برای بقای خود، ملت را از تجزیه ایران می ترساند

تجزیه!!!؟

نمیبینی دیکه پرسبولیسی و استقلالی نداریم؟
دهه شخصتی وهفنادی و هشنادی نداریم؟
طرفدار یاب و راک و سنتی نداریم؟
دختر و یسر نداریم؟
ترک و رشتی و کورد و لر و عرب و فارس
یا هر جای دیکه ای نداریم؟

همه ایرانییم، ایران

ما تجزیه شده بودیم خیر نداشتیم!
تازه داریم ترکیب میسیم

تشابهاتی را در این سیستم ها مشخص کرده است.

وی بر این نظر بود که این سیستم ها در مجموع، اجازه هرگونه «حق داشتن» را از شهروندان سلب می کنند. در این کشورها، قانون جنبه صوری دارد و رسماً اجرا نمی شود. و به همین دلیل شهروندان در یک اضطراب و پریشانی مدام بسر می برند. این سیستم ها با گوناگونی اندیشه، میانه خوشی ندارند و به آن، به عنوان چالشی بالقوه بر علیه نظام خود مطنون هستند. آن ها برای سهولت کار از مردم، توده ای یک شکل می سازند.

در این جوامع بر اثر بی قانونی، به تدریج «بی ثباتی» به وجود می آید به طوری که مردم دیگر قادر به برنامه ریزی برای آینده خود نیستند.

در این سیستم ها دستگاههای انتظامی متعدد، مانند دستگاه های پلیس آشکار و مخفی در همه سطوح وجود دارند. و شهروندان نیز مدام مشکوک و احساس میکنند که تحت نظر و کنترل هستند. در میان سران حکومت، هر چند از بیرون متحد به نظر می رسند، چنین واژه ای نیز وجود دارد. این سیستم ها تا مدتی با ایجاد این گونه رعب و ترس آشکار و پنهان به بقای خود ادامه می دهند. به بیان دیگر آنچه سبب «تجزیه نشدن» این سیستم ها می شود احساس ترس است.

حکومت جمهوری اسلامی ایران بار دیگر در تنگنا قرار گرفته است و آهنگ ترس تجزیه ایران را بر طبل همیشگی می کوبد.

نکته قابل توجه اینکه، تجزیه هرآسی از سوی حکومتی القا می شود که خود، با کشوری مانند روسیه، دوستی تنگاتنگ دارد. کشوری که بیشترین سابقه دست درازی به آب و خاک ایران را داشته و هم اکنون نیز در حال تاخت و تاز، اشغال و کشتار مردم اوکراین است!

کشورها در طول تاریخ حیات خود همواره با تهدید تجاوز به خاک شان روبرو بوده اند. به نظر می رسد که رژیم خود بزرگ بین ایران، تصور می کند که تنها او می تواند مانع تجاوز دیگران به ایران باشد. حکومتی که عملاً نشان داده است هیچگونه حق آزادی و اهمیتی برای شهروندان قایل نیست. هیچ گونه همدلی با مردم ندارد. با سنگدلی آنان را می کشد. و بعد داعیه پاسداری از مرزهای سرزمین آنان را دارد!

هانا آرنه (Hana Arendt) (۱۹۷۵-۱۹۰۶) نویسنده و فیلسوف آلمانی و یکی از تاثیرگذارترین نظریه پردازان قرن ۲۰ بود. وی در باره حکومت های توتالیتر یا تمامیت خواه با اشاره به دو حکومت دیکتاتوری استالین و هیتلر به بررسی و ارزیابی آنان پرداخته و

را به کام مرگ بفرستد. مردم را از فرط گرسنگی و فقر به بی اخلاقی و دزدی و ابدارد. به مناطقی که به لحاظ تاریخی و حماسی از شجاع ترین فرزندان ایران در حراست از مرزهای ایران بوم بوده اند، مناطقی مانند، کرد نشین ها، سیستان و بلوچستان بی توجهی کرده و آنان را در فقر مطلق رها کند و سپس متهم به تجزیه طلبی کند.

در این سالیان، ملت ایران ستم و بی عدالتی غیر قابل توصیفی را از این رژیم متحمل شده و پریشانی بسیاری را در همه زمینه های زندگی اش تجربه کرده است. و این رژیم دقیقا براین پریشان حالی ایرانیان دست گذاشته و آنان را از گسستگی فراتر از آنچه تجربه میکنند یعنی تجزیه ایران می هراساند. و این در حالیست که خود این حکومت بیش از هر چیز از تجزیه و فرو ریختن دیواره های پوشالی قلعه خوفناکش واهمه دارد و این حس ترس را به مردم ایران فرافکنی می کند.

در درازای تاریخ، ایرانیان عملا در اندیشه، گفتار و عواطف خود نشان داده اند که از وفادارترین ملل نسبت به آب و خاک، فرهنگ، خانواده، آیین، اقوام ... ایران بوده و هستند. و نیازی به ترساندن آنان به تجزیه نیست. زمانی که حس تعلق به ایران به اقوام ترک، کرد، عرب نشین، بلوچ و سیستانی... با توجه به نیازهایشان در آنان ایجاد شود، خود آن ها در هنگام ضرورت از مرزهای ایران بیش از هر ایرانی دیگر دفاع خواهند کرد. کما اینکه این روزها، کردستان مهربان و دلاور، خون خود را برای درمان به زخمی های شجاع و دردمند زاهدان اهدا می کند.

از دیر باز، ایرانیان از راه دل و عشق به ایران به هم پیوند خورده اند، نه از سر ترس!

این حکومت ها، مردم را دچار عذاب وجدان و احساس گناه و خطا می کنند. و مردم نیز رفته رفته این حکام مستبد را درونی می کنند. با چنین تصاویری از دیکتاتور درونی شده و بیرونی، بر اثر احساس خطا و نداشتن حق انسانی و فقدان قانون و آزادی، مردم رفته رفته به ارزش های خود بی اعتماد شده و از خود بیگانه، تنها و منزوی می شوند.

بر اساس این مدل از حکومت های توتالیتر، به وضوح می توان عملکرد سیستم دیکتاتوری جمهوری اسلامی ایران و تاثیر او از آغاز تا کنون را بررسی و تحلیل کرد. جمهوری اسلامی ایران در طی چند دهه تلاش کرده است که با غالب کردن هویت اسلام سیاسی و شوونیسم خود، هویت فرهنگی ایرانیان را از آنان سلب کند. حجاب اجباری را برای نمایش بر سر زنان بیاندازد و آنان را از احساس آزادی زن و خود بودن «جدا» کند. کتاب ها و مقالات و سخنرانی های متعدد در جعل تاریخ باستانی ایرانیان راه اندازی کند. با تیغ سانسور، ادبیات و هنر را آن گونه که خود می خواهد به مردم تحمیل کند. مردم را ارشاد و تشویق به تواضع و کم خواهی کند اما خود ثروت ایران را به غارت ببرد. هر اندیشه مخالف خود را سرکوب و صاحبان اندیشه را دستگیر، شکنجه و اعدام کند.

با دشمن تراشی مدام، ایران را در سطح جهانی ایزوله و «جدا» کند. با عقد قراردادهای ننگین، خاک و آب و منابع ایران را رسماً به روسیه و چین برای بهره برداری طولانی مدت بدون توافق ملت بفروشد.

به دلیل عدم قانون مدنی و فقدان مدیریت و حق کشی، مردم را نسبت به یکدیگر بدبین و بی اعتماد کند و نوعی «تجزیه انسانی» را به وجود بیاورد. کشور را با بی کفایتی و بی تدبیری مسولین، دچار خشکسالی کند. به دلیل ممنوعیت ورود واکسن، هزاران ایرانی

آب و برق مجانی به روایت تصویر



آب مجانی



برق مجانی



گاز مجانی



پشتیبانی بانوان ترکیه از جنبش ایرانیان

در ارتباط با جنبش ایرانیان، بانوان کشور ترکیه نیز در طی گردهمایی‌های گوناگون و کنسرت و جلسات به پشتیبانی از زنان و مردم ایران برخاسته‌اند. زنان ترکیه از گرفتار شدن و داشتن حکومت زن ستیزی مانند جمهوری اسلامی ایران بیمناک بوده و با زنان ایران همدلی می‌کنند.



خانم الیف شافاک از نویسندگان مطرح ترکیه است و یکی از آثار او دولت عشق نام دارد که به زبان فارسی نیز ترجمه شده است. از او نیز پیامی در پشتیبانی از جنبش زنان ایران در شبکه‌های اجتماعی دیده می‌شود.

از کتاب ملت عشق:

شمس گفت: تقدیر به آن معنا نیست
که مسیر زندگیمان از پیش تعیین شده.
به همین سبب اینکه انسان گردن خم کند
و بگوید «چه کنم! تقدیرم این بوده»،
نشانه جهالت است.
تقدیر همه راه نیست،
فقط تا سر دو راهی هاست.
گذرگاه مشخص است
اما انتخاب در دست مسافر است.
پس:
نه بر زندگی ات حاکمی و نه محکوم آنی
این را بیست و نهمین قاعده می‌گوید...

از کتاب ملت عشق
نویسنده الیف شافاک

واکنش روانپزشک به روان پریش جلوه دادن دانشجویان معترض از سوی رییس دانشگاه و احتمال پرونده سازی برای اخراج آنان

جناب آقای نصیری قیداری

منصوب محترم دولت در دانشگاه شهید بهشتی

اینجانب مصطفی سیدمیرمضانی، متخصص روانپزشکی، اعلام آمادگی کامل برای معاینه دانشجویان به قول شما «خاطی» (بخوانید معترض) را دارم و از آنجا که خود همواره در طول ۱۱ سال تحصیل در دانشگاه یکی از همان دانشجویان «خاطی» بوده‌ام اطمینان دارم نتیجه پیشاپیش مشخص است: اینها سالم‌ترین، شجاع‌ترین و انسان‌ترین شهروندان ما هستند که مثل شما سر در آخور قدرت نکرده‌اند و ذهن آزاده شان را به دستان تجاوزگر تشنگان قدرت نداده‌اند.

نمی‌توانند در برابر ظلمی که به مردم عزیز ایران روا می‌دارید سکوت کنند. نگاه تحقیر آمیز شما به این علم که مشکلات روانپزشکی را ننگ و مراجعه به روانپزشک را انگ می‌داند، برآمده از همان تفکر پوسیده‌ای است که ذبح انسان در برابر بت قدرت را شرط دینداری داعش منشانه اش می‌داند.

در پایان به دانشجویان روانپزشکی و روانشناسی پیشنهاد می‌دهم با بررسی گفتار و کردار مسئولان بلندپایه کشور طی دهه‌های گذشته، نقش اختلالات شخصیتی ایشان در نابودی ایران و ایرانی و از میان بردن فرصت‌های بی‌نظیر توسعه این مرز و بوم را برآورد کرده و نتایج آن را منتشر کنند. باشد که با توجه به آن دیگر شاهد حکمرانی شیوه‌های انطباقی کودکانه و مکانیسم‌های دفاعی نابالغ در این مرز و بوم نباشیم...

علم روانپزشکی و جامعه فرهیخته روانپزشکان هرگز ابزار سرکوب نبوده و نخواهند بود، بلکه برعکس سوگند خورده‌اند نسبت به سلامت روان جامعه بی‌تفاوت نباشند و دقیقا به همین دلیل اخلاقا

سلف سرویس دانشگاه شریف را برای ممانعت از اختلاط زن و مرد بستند. دانشجویان هم در حیاط دانشگاه سفره پهن کردند



آفرین بر خلاقیت شما دانشجویان!

باتوم، برای حفظ اسلام!

رحیم قمیشی



همان شب اولی که اسیر شدم، عراقی ها یک رزمی کار را آوردند، با لباسی پلنگی و چهره‌ای بسیار خشمگین. ما نزدیک ۵۰ اسیر بودیم، غالباً زخمی، با دست‌هایی بسته. بعضی هم چشم‌ها بسته، و او شروع کرد به زدن مان. خسته نمی شد، سیر نمی شد از زدن پشت سر هم نعره می کشید و چیزهایی می گفت که ما نمی فهمیدیم. حتما فحش می داد! آخرش رفت چوبی آورد، به نظرم از صندوق مهمات بزرگی درآورده‌اش بود، چون هم بلند بود و هم خیلی ضخیم و محکم. و شروع کرد این بار با چوب زدن به سر و روی مان.

آخرین نفر من بودم. چون دیدم چوبش همین که به وسط فرقم خورد دو تکه شد. من تا سی ثانیه‌اش یادم ماند که بچه‌ها می‌گفتند مُرد! اما نمرده بودم. و کتک قطع شد. کمی بعدش هم احساس سبکی می‌کردم. اصلاً هم درد نداشتم. فکر کنم بیهوش شده بودم که درد نداشتم. نمی‌دانم.

یک بار هم در اردوگاه عدنان، جلاد عراقی وحشی شده بود، بهانه‌ای پیدا کرده و دنبال مقصری می‌گشت. دستم را بلند کردم گفتم من بودم. این بار دو سالی از اسارت مان می‌گذشت. رفت و چوبی آورد و شروع کرد به زدنم جلوی کل آسایشگاه، ظاهراً می‌خواست زهر چشم بگیرد. این بار هم کتک با شکستن چوبش تمام شد. کمرم درد گرفته بود، ولی نه آنقدر.

البته تظاهر می‌کردم به اینکه فلج شده‌ام و بچه‌ها زیر بغلم را گرفتند تا بلند شوم، ولی فلج نشده بودم. خواستم عدنان خجالت بکشد که نکشید. و کتک را قطع کرد! اینها را برای تظاهر و ریا نگفتم، نگفتم که طلبکار کنم خودم را از مردم به خاطر کتک خوردنم در اسارت، خدا گواه است. من همیشه خودم را بدهکار ملت و کشور دانسته و می‌دانم. سختی اسارت برابر تحمل سختی های مردم مظلوم هیچ نبوده. اینها را گفتم که بگویم، اگر مامورانی وظیفه دارند هر روز عده‌ای

را باتوم بزنند. اگر نظام اسلامی برای سر پا ماندن باید هر روز تعدادی را کتک بزند. چوب بشکند، سر بشکند. ما بچه‌هایی که اسارت کشیدیم بلدیم چطور کتک بخوریم و نمیریم. ما پوست مان کلفت شده. «اصلاً همه تقصیرها مال ماست!»

به سر دختران باتوم نکشید
به جوان‌ها چوب نزنید
به دانشجویها حمله نکنید
آنها لطیفند
آنها بلد نیستند چطور باید کتک بخورند و ناقص نشوند
بلد نیستند چطور کتک بخورند و نمیرند!

من حاضرم لیستی تهیه کنم از دوستانم
لیستی بلند و بالا از بچه‌های اردوگاه بچه‌هایی که کتک‌های شکنجه‌گران عراقی کاری شان نمی‌کرد آن بچه‌های همبندم که داوطلبند
لیست را می‌دهم به شما هر روز چند تایمان را صدا کنید
سهم کتک بچه‌های نازنین مان را بدهید ما بخوریم
باور کنید با کمال میل اصلاً هم اعتراض نمی‌کنیم
سن مان بالا رفته ولی کتک خورمان خوب است
ما را بزنید...

سلاح امید

نرگس صرافیان طوفان

بشناسی و خودت را در ورطه‌ی تاریکِ ناامیدی و اندوه نیندازی.

از تو می‌خواهم اندوهت را به رسمیت بشناسی و به خودت بابت رنج کشیدن از غم‌های متوالی حق بدهی و غمگین و خشمگین شوی و اشک بریزی اما زود اشک‌هات را پاک کنی، دست‌هات را مشت کنی و مسیرت را قاطعانه‌تر و درست‌تر از قبل پیش ببری.

از تو می‌خواهم ناامید نباشی، به‌خاطر خودت، به‌خاطر عزیزانت، به‌خاطر من... و در مقابل لشکر دردها مسلح باشی، حالا که «امید» تنها سلاح توست.

از تو می‌خواهم دوام بیاوری، ناامید نشوی، صبور باشی... از تو می‌خواهم جانزنی، تسلیم نشوی و شکست و سقوط را نپذیری.

از تو می‌خواهم حالا که باغبانی نیست و پناه جانی نیست، با قطرات محدود باران سبز بمانی و به هر ضرب و زوری خودت را از سایه‌ها برهانی و به نور برسانی.

از تو می‌خواهم از تهدید زمستان نهراسی و درد را از همدرد باز



من با چشم‌های خودم دیدم! حکومت اسلامی زانو زده در مقابل ایران و زنان

رحیم قمی‌شی

امروز مسیر کارهایم، مرکز شهر تهران بود. خیابان وصال، چهارراه ولیعصر، خیابان انقلاب، بلوار کشاورز، میدان انقلاب و راسته کتابفروش‌های تهران؛ یعنی مقابل دانشگاه تهران، همان جا که همیشه یک دوربین از صدا و سیما مستقر بود تا با گزارش‌هایش بگوید آمده به قلب فرهنگی پایتخت!

بدون اغراق، به قدری دخترانی دیدم ساده، جوان، محجوب، با حیا، بدون آرایش و البته بدون روسری، که برایم باور کردنی نبود. بسیاری‌شان در دسته‌های سه چهار نفری، بدون ادا و نمایش، بدون هراس، بدون سبکسری، و بسیار با فرهنگ.

من در کشورهای خارجی هم بسیار پیاده‌روی کرده‌ام، بسیار با فرهنگ‌تر از آنها. افتادن روسری از سرهای دختران، هیچ مؤمنی، هیچ پسری، هیچ رهگذری را نمی‌آزرد، اگر حس پاکی‌شان آنها را به وجد نمی‌آورد.

امروز مسیر کارهایم مرکز شهر تهران بود. بدون اغراق، به قدری موتورسیکلت‌های سیاه، با مامورانی سیاهپوش، با ابزاری وحشتناک، با خنده‌هایی سبکسرانه، با باتوم‌های بلند، با شوکرهایی جدید، با تفنگ‌هایی نو که سرشان پهن بود، دیدم، که برایم باور کردنی نبود! مگر دشمنی خارجی به ما حمله کرده! چتربازانی فرود آمده‌اند؟! مگر ایران را کشوری بیگانه اشغال کرده؟! من گیج شده بودم.

دختران گاه از میان مأموران باید رد می‌شدند، دو طرف مأمورهایی خسته و خشمگین، ولی دختران حاضر نبودند که دست به وضع ظاهری‌شان بزنند. با همان لباس‌های پوشیده‌شان، با همان چهره‌های صمیمی و بدون آرایش غلیظ، با همان موهای معمولی‌شان، رد می‌شدند و مأمورها تنها نگاه می‌کردند.

چند نفر را باید دستگیر می‌کردند؟! یک شهر را؟! برایم باور کردنش مشکل بود. اینجا یعنی پایتخت کشور بود و این همه مامور!

امروز مسیر کارهایم مرکز شهر تهران بود و من با چشم‌هایم وقوع تحولات عمیق را می‌دیدم. سال‌ها به ما القا کرده بودند اگر روسری نیم‌بند بانوان بیفتد، عذاب الهی نازل خواهد شد، جوان‌ها منحرف خواهند شد، دین خدا از بین خواهد رفت، اسلام به خطر

خواهد افتاد، فساد حاکم خواهد شد!!! اما امروز دیدم که همه‌اش دروغ بوده؛ هیچ اتفاق بدی نیفتاد؛ هیچ پسری زبان درازی نمی‌کرد؛ هیچ فروشنده‌ای چپ نگاه نمی‌کرد؛ هیچ دختری عشوہ نمی‌آمد و هیچکس منحرف نمی‌شد! من بیدار بودم و نتیجه ۴۴ سال دروغ را می‌دیدم.

نمی‌دانم انقلاب‌های جدید در قرن ۲۱ چگونه اتفاق می‌افتند، اما من امروز شاهد یک انقلاب بودم! دختران شجاع و با حیا، پسران نترس و مؤدب، ظهور فرهنگی جدید در شهر. نهایت احترام و محبت بین مردم... و نگاه مهربانانه به دخترانی که انگار از بهشت می‌آمدند.

و من با چشم‌هایم می‌دیدم، موتوری‌هایی که می‌خواستند جلو تحولات را با موتور بگیرند! شما را به خدا نخواند! من امروز خودم در شهر بودم و دیدم!

یک طرف فرهنگ بود و انسانیت و رفاقت؛ دختران بی‌روسری و با روسری دست در دست هم.

آن طرف چوب بود و اسلحه و جلیقه سیاه!

یک طرف صفا بود و نگاه امیدوارانه به آینده.

آن طرف ویراژ بود و شوکر و خشم و ماشین‌هایی برای انتقال به زندان!

من صف‌آرایی هر دو را دیدم و دیدم چقدر حقیر است آنکه موتورهای سیاه و وحشت را به جنگ انسانیت فرستاده.

من شاهد حوادث سال ۵۷ بوده‌ام. لطفا مقامات، یکی‌شان بیاید به خیابان؛ می‌ترسند؟ بفرستند برایشان فیلم بگیرند! هیچ شکی وجود ندارد که کدام صد در صد باخته و کدام صد در صد برده؛ اصلاً جایی برای تردید نمانده.

من از مسیر مرکز پایتخت قصد بازگشت کردم. هوا به تاریکی نزدیک می‌شد. باران آرام آرام شروع شد.

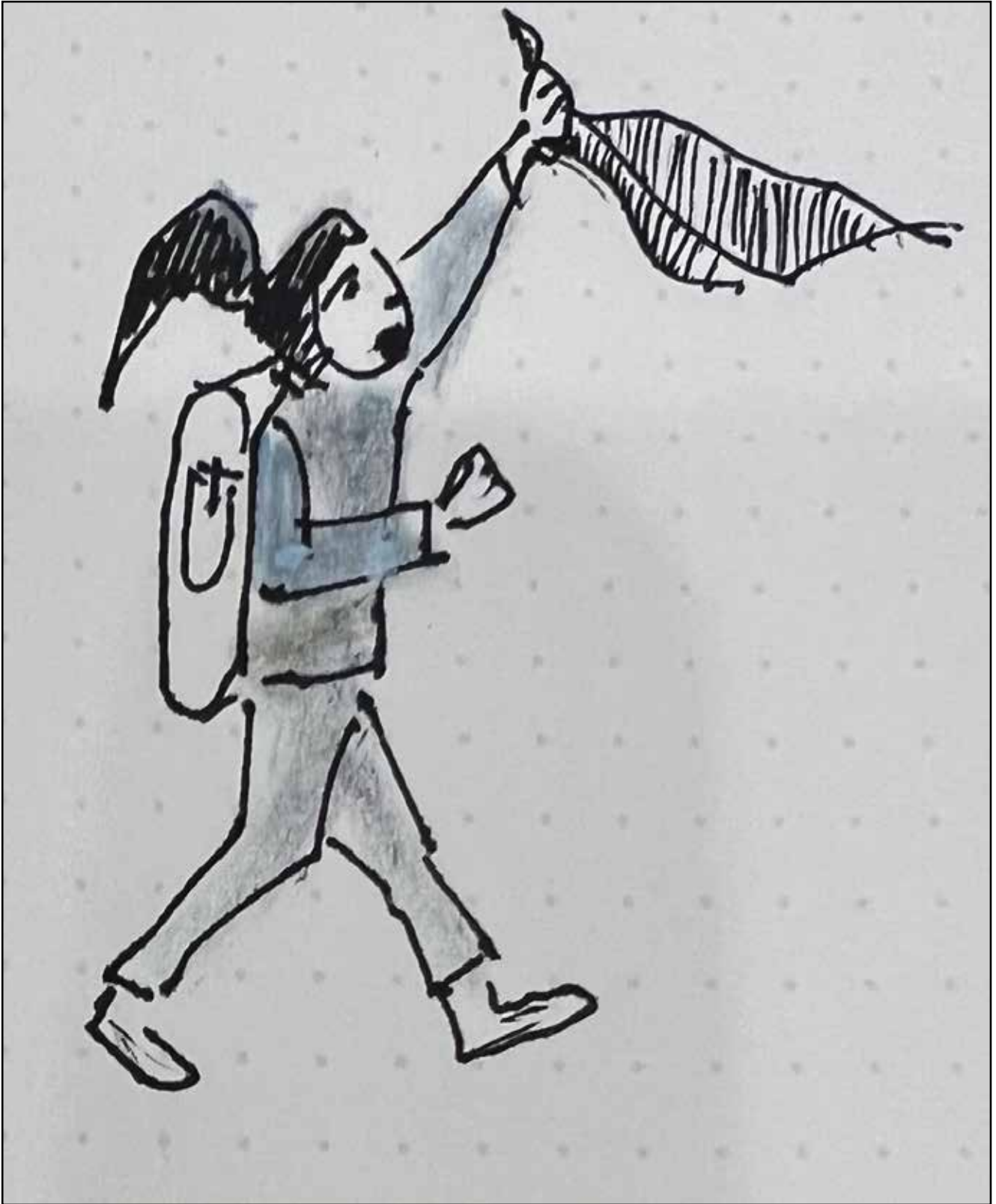
چه دروغ می‌گفتند که موی زن‌ها خدا را خشمگین می‌کند. من خودم دیدم خدا چه می‌خندید. می‌خندید به آنها که فکر می‌کنند با سلاح‌های بی‌ارزش، می‌توان جوان‌ها را ترسانند و لبخند می‌زد به آنها که دانسته بودند حیا و بزرگی، هرگز به شکل و به روسری نیست.

من امروز از دیدن صحنه‌های پیروزی مردم چقدر سر حالم، چقدر خوشحالم،

چقدر خدا را شکر گزارم.

من به خانه رسیده‌ام و هنوز مبهوتم از این همه حماقت حاکمان؛ چگونه از موتورها خواسته‌اند بساط یک انقلاب را جمع کنند؟! و هر شب که گزارش می‌دهند دیگر تمام شد! و آنها هم باور می‌کنند!



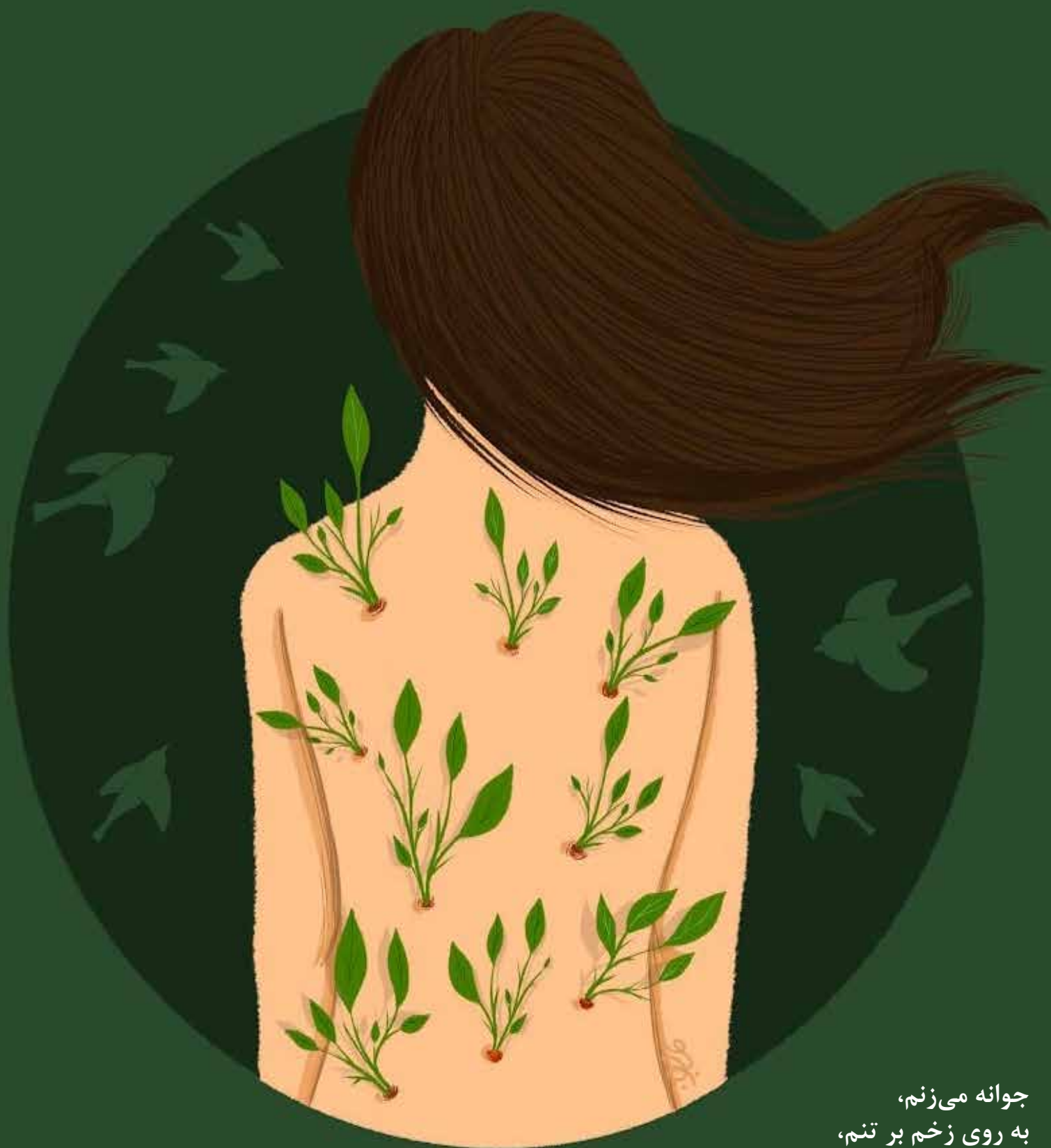


اثر: ژاک فراست



Handwritten signature in Persian script.

و جهان هم صدای شماست
اثر نغمه جابه



جوانه می‌زنم،
به روی زخم بر تنم،
فقط به حکم بودنم
که من زنم، زنم، زنم